



ترجمه سوره حجرات و گفتاری درباره آیین ترجمه قرآن

نوشته: مصطفی ذاکری
(بخش اول)*

در حدود بیست سال پیش که در دانشگاه آزاد واحد کرج تدریس می‌کردم، یکی از زعمای آن دانشگاه هر هفته جلسه تفسیر قرآن در دانشگاه برگزار می‌کرد و بسیاری از کارکنان و مدرّسان و استادان در آن شرکت می‌کردند. این بنده هرگز فرصت نیافت که در این جلسات شرکت کند و چون آن بزرگوار هیچ تألیفی ندارد، من از کم و کیف تفسیرهای ایشان اطلاع ندارم و مجالی نشد که از آن اطلاع یابم. روزی برای کاری نزد ایشان رفته بودم، ایشان ضمن صحبت از من پرسیدند که آیا در زمینه تفسیر قرآن هم کاری کرده‌ای؟ در پاسخ گفتم کم و بیش مطالعاتی دارم و تفاسیر معروف را دیده‌ام، برخی از آنها را دارم و گهگاه که در ضمن قرائت قرآن به مشکلی برمی‌خورم به آنها مراجعه می‌کنم، اما کار جدی در این زمینه نکرده‌ام. البته اکنون دیگر زمان آن گذشته است که کسی بنشیند و تفسیری کامل از قرآن از بسم الله تا سین و الناس بنویسد و بهتر است که تحقیقات محدود شود به مسائل جزئی، مثلاً خود من یک تک‌نگاری (مونوگراف) یا رساله مفرده درباره قارون نوشته‌ام که کاری تحقیقاتی است و جزئیات مسائل مربوط به قارون بر اساس آیاتی که درباره او نازل شده در آن بررسی شده است. خوشبختانه اخیراً گرایشهایی بدین شیوه در میان محققان قرآنی دیده می‌شود. این

* این مقاله یکجا از سوی مؤلف ارسال شده است که به دلیل طولانی بودن آن، در دو شماره به خوانندگان محترم عرضه می‌شود. در این شماره بخش نخست آن را که بحثی گسترده در باب آیین ترجمه قرآن است می‌خوانید. بخش دوم آن نیز، که ترجمه سوره حجرات است، به خواست خدا در شماره بعدی خواهد آمد. ترجمان وحی

تحقیقات می‌تواند به فهم قرآن و بررسیهای تفسیری کمک بسیار کند. سپس به ایشان گفتم که درباره ترجمه قرآن هم این جانب نظریاتی دارد که مقداری از آن نوشته شده است و امیدوارم آن را تکمیل و منتشر سازم. ایشان بی‌درنگ گفتند: پس برای نمونه، ترجمه سوره حجرات را بنویس تا ببینم روش شما چیست. حقیر نیز در انجام این مسئولیت سعی بلیغ کرد و آن سوره مبارکه را، هم به فارسی و هم به انگلیسی ترجمه نمود. در حین ترجمه به نظرم رسید که برخی توضیحات هم در مورد آیات این سوره بدان بیفزایم و از نام خود سوره یعنی «حجرات» که به معنای خانه و اتاق است آغاز کردم و مقاله‌ای در این باره نوشتم، اما مجال نیافتم که به سایر نکات بپردازم. به هر حال برای آنکه انجام این وعده به طول نینجامد، ترجمه فارسی و انگلیسی و مقاله راجع به نام سوره را خدمت ایشان تقدیم کردم. ماهها گذشت و هیچ جواب و یا عکس‌العملی از ایشان مشاهده نشد و نمی‌دانم که این ترجمه مورد پسند ایشان قرار گرفت یا نه، و مجالی پیش نیامد که نظر ایشان را جویا شوم. این ترجمه و مقاله مذکور نیز در یادداشت‌های متفرقه فراوان من از یاد رفت و فرصتی پیدا نشد که در آن مرور کنم و چیزی بر آن بیفزایم.

اکنون با توجه به برخی نظریات که درباره ترجمه قرآن به طور کلی نوشته‌ام، شایسته دیدم که این ترجمه در جایی چاپ شود تا نظر دانشمندان و صاحب‌نظران را در باره آن دریابم تا اگر توفیق الهی رفیق شد در تکمیل آن و یا کارهای مشابهی بکوشم. اینک در ابتدا مهم‌ترین نکات مربوط به چگونگی ترجمه قرآن را فهرست‌وار برمی‌شمارم و تفصیل آن را به مجالی دیگر وامی‌گذارم.

۱. شرایط مهم مترجم قرآن

کسی که می‌خواهد قرآن را ترجمه کند باید حایز شرایطی باشد تا خداوند تبارک و تعالی به او کمک کند و او را در این راه هدایت فرماید، که بی‌کمک و یاری او هیچ کاری به ثمر نمی‌رسد. اینک برخی از مهم‌ترین شرایط را یادآوری می‌کنم.

اول آنکه مترجم قرآن - وبالطبع مفسر آن - باید مسلمان و مؤمن باشد که تمام هم و غم او بر این باشد که کلام خدا را درست ترجمه کند و از انحراف و کج‌اندیشی دوری گزیند. مترجم خارجی قرآن که مسلمان نبوده‌اند در بند این نبودند که قرآن را مطابق آیین اسلام و

بر طبق ایمان یک مسلمان ترجمه کنند، بلکه هر کدام برای خود هدفی غالباً غیر علمی داشتند که در پی برآورده کردن آن بودند. پیش از انقلاب در روزنامه‌ای خواندم که یکی از استادان سابق دانشسرای عالی که متهم به وابستگی به یکی از فرقه‌های ضاله بود مشغول تفسیر قرآن است. نمی‌دانم که او چنین کرد یا نه. اما چنین کسی اگر هم به ادبیات و زبان عربی مسلط باشد و شرایط علمی لازم را برای این کار داشته باشد، باز هم نمی‌توانیم ترجمه او را ترجمه مطلوبی بنامیم.

دوم آنکه باید به آیین اسلام و شرایع آن پای‌بند باشد تا خدا به او توفیق بدهد. برخی از مترجمان قرآن گرچه به ظاهر مسلمان بودند اما شاید هرگز سر به سجده حق نگذاشتند و التزامی به احکام دین نداشتند. آیا با چنین سابقه‌ای می‌توان انتظار داشت که آنها کلام خدا را درست ترجمه کرده باشند و انحرافی در فکر آنها پیدا نشده باشد؟

سوم آنکه ترجمه قرآن را برای مفاخره و هنرنمایی و نشان دادن قدرت بیان خود انتخاب نکند. برای این کار می‌تواند کتابهای فراوان دیگری را از عربی یا از زبانهای دیگر انتخاب کند تا تحسین و اعجاب خوانندگان را برانگیزد. متأسفانه برخی مترجمان آشکارا هدف خود را هنرنمایی اعلام کرده‌اند که بی‌شک خدا به آنها یاری نمی‌رساند و در این کار ناکام خواهند ماند؛ چنان که سیل انتقادات بر آنها وارد خواهد شد و خائب و خاسر خواهند گردید.

چهارم آنکه از لحاظ علمی شایستگی این کار را داشته باشد. کسی که می‌خواهد قرآن را ترجمه کند، باید به علوم ادبی و عربی به خوبی واقف باشد. صرف و نحو و معانی و بیان و نقد الشعر و نقد النثر و مقداری منطق را به خوبی تحصیل کرده باشد و از رموز آنها آگاه باشد. زبان عربی ریزه‌کاری‌های بسیار دارد که حتی کسانی که سالها در راه آن رنج کشیده‌اند گاهی از آن غفلت می‌ورزند. دیگر آنکه باید شعر و نثر بلیغ و فصیح عربی را تا حدود زیادی مطالعه کرده باشد. اشعار شعرای جاهلی و مخضرمین و شعرای صدر اسلام را کم و بیش دیده باشد و از نحوه بیان و لغات و اصطلاحات و تعبیرات آنها آگاه باشد. برخی از مترجمان قرآن چنین دانشی داشته‌اند ولی با وجود این نمی‌توان انتظار داشت که ترجمه آنها دقیق و درست و رسا باشد.

پنجم آنکه از مسائل اسلامی مطلع باشد؛ یعنی از فقه و اصول و مبانی آنها کم و بیش اطلاع داشته باشد و افکار و عقاید فرقه‌های مختلف شیعی و سنی و غیره را مطالعه کرده باشد و

چگونگی استدلال آنان به آیات قرآن را دیده باشد تا بتواند ترجمه قرآن را به نحوی انجام دهد که قابل تعبیر و تفسیر طبق آن عقاید و افکار باشد، و گرنه کسی که مثلاً عقاید جبریان و اشعریان و مجسمه و مشبّهه را خوانده باشد، اگر به برخی ترجمه‌های قرآن مراجعه کند حیران می‌ماند که چگونه از این آیات برای اثبات عقاید خود استفاده می‌کرده‌اند. نمونه آن آیه ۵ از سوره طه است که می‌فرماید: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» که مرحوم الهی قمشه‌ای چنین ترجمه کرده است: «آن خدای مهربان که بر عرش عالم وجود به علم و قدرت محیط است». بدیهی است که این ترجمه آیه نیست بلکه تفسیر آن مطابق نظر آن مرحوم است.

ششم آنکه ترجمه باید متحمل معانی تلویحی و ضمنی اصل آیات هم باشد؛ چنان‌که مثلاً در مورد آیه ۱۱ سوره حجرات، مفسران و از جمله طبرسی در مجمع البیان سه معنا برای «بِئْسَ الْأَلْمُومُونَ» برشمرده‌اند، و نیز آنان از جمله زمخشری برای «بِعَدِّ الْإِيمَانِ» سه تفسیر آورده‌اند. ترجمه باید چنان باشد که متحمل همه این معانی باشد و مترجم نیز باید به این قبیل معانی جنبی احاطه داشته باشد تا بتواند ترجمه نسبتاً دقیقی ارائه کند.

البته در رأس همه این شرایط، ایمان و تقید به احکام شرع است که اگر نباشد ترجمه نمی‌تواند از الطاف الهی بهره‌مند باشد؛ چنان‌که در خود قرآن فرموده است: «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» (واقع، ۷۹) که معنای ظاهری آن این است که قرآن را جز پاکان نباید دست بزنند. پس کفار، اشخاص جنب و زنان حیاض و امثال آنها نباید قرآن را لمس کنند که در این صورت مرتکب گناه شده‌اند. اما کفار همواره به قرآن دسترسی داشته‌اند و می‌توانستند و می‌توانند آن را بگشایند و لمس کنند و باکی ندارند که این کار آنها گناه است، بلکه آن را غالباً برای این می‌خوانند که از آن ایراد بگیرند. پس این آیه معنای دیگری هم دارد که به قول منطقیان، خارج لازم آن است. مطهر کسی است که از نجاسات ظاهری و باطنی (مثل کفر، جنابت و حدثها) پاک باشد و غسل و وضو داشته باشد. آیا کفار هرگز حتی برای خواندن تورات و انجیل وضو می‌گیرند و غسل می‌کنند؟ مسلماً نه! پس منظور از این آیه این است که نخست باید آنها از این نجاسات پاک شوند تا بتوانند به باطن قرآن دست پیدا کنند و معنای واقعی قرآن را دریابند، وگرنه از دست زدن به قرآن و خواندن آن هیچ بهره و هدایتی نصیب آنها نمی‌شود، بلکه بر کفر و دشمنی آنها هم افزوده می‌شود. این است که در ابتدای سوره بقره می‌فرماید که این کتاب برای متقیان و پرهیزگاران دارای هدایت است. پس اگر کسی

پرهیزگار (یعنی مؤمن و با تقوا) نباشد هدایت نمی‌شود و مشمول قسمت اخیر آیه کریمه ۲۶ سوره بقره می‌شود؛ یعنی چون فاسق و ستمکار و گناهکارند هدایت نمی‌شوند بلکه گمراه می‌گردند و آیا گمراهان می‌توانند کتابی را که مرجع هدایت است و از آن هدایت بخش‌تر نیست (سوره قصص، آیه ۴۹) درست ترجمه کنند یا گمراهی آنها بر اشتباهات و غرض‌ورزی آنها می‌افزاید؟

۲. شرایط ترجمه

ترجمه کتابهای دینی مانند تورات و انجیل و قرآن با ترجمه کتابهای دیگر فرق دارد، زیرا هر کلمه آنها بار معنایی بسیاری دارد که اگر درست برگردانده نشود ممکن است خلاف منظور از آن حاصل شود و یا نتایج نادرستی از آن گرفته شود که برای مؤمنان عواقب ناخوشایندی داشته باشد و یا باعث انحرافات اعتقادی یا عملی گردد. کتابهای دیگر - اگر هم بسیار مهم باشند - چنین عواقبی ندارند و حتی ترجمه بد آنها زیانی نمی‌رساند و فقط ممکن است باعث سوء تفاهم خواننده شود که نتایج چندانی در بر ندارد. کتابهای علمی لازم نیست که ترجمه واژه به واژه و جمله به جمله از آنها ارائه شود، بلکه مترجم می‌تواند هر قطعه آن را به دقت بخواند و به زبان خود به هر صورت که لازم بداند ترجمه کند. در این مورد محتوا مهم است نه لفظ، و اگر مترجم به نحو مطلوبی مطلب را بیان کند کافی است. اما در مورد کتابهای دینی علاوه بر محتوای کلی، لفظ هم مهم است و از این جهت کار مترجم بسیار دشوارتر از سایر مترجمان است. درباره اصول ترجمه قرآن مقالات بسیار نوشته شده است و از نقد ترجمه‌های مختلف قرآن نیز می‌توان نکاتی را ذکر کرد و لذا در اینجا فقط فهرست‌وار بعضی از نکات مهم را یادآوری و از ذکر جزئیات خودداری می‌کنیم.

۲. ۱. اول فصاحت لفظ است؛ یعنی کلماتی که به کار می‌رود فصیح، شفاف، قابل فهم و متداول باشد. از لغات مهجور که دیگر در زبان رایج نیست و لغات عامیانه و مبتذل نباید استفاده کرد. زبان قرآن زبانی فخیم است و این فخامت باید کم و بیش در ترجمه نمایان باشد. البته می‌توان مفهوم آیات را به زبانی ساده و عامیانه برای مردم عادی شرح داد، ولی نباید آن را ترجمه تلقی کرد. این کار و عاظ و اهل منبر است که مفاهیم را ساده می‌کنند و به زبانی که همه کس می‌فهمد شرح می‌دهند. مترجم کارش با آنها فرق دارد، زیرا می‌خواهد ترجمه‌ای دقیق،

خود بر خیزی نزد تو آورم». در حالی که مفسران و لغویان عرب هیچ کدام عفریت را معرّب ندانسته‌اند و آن را به معنای فردی مقتدر و توانا می‌دانند. اگر هم ریشه‌یابی فُلُزْز باشد - که به هیچ وجه نمی‌توان بدان مطمئن بود - ترجمه آیه به صورت فوق از فصاحت آن می‌کاهد، زیرا آفریده‌ای از نوع جن، یعنی یکی از افراد جن، و در این صورت لازم نبود که کلمه عفریت در این آیه به کار رود، چون ممکن بود از واژه ساده‌تری مانند «أخذ» استفاده شود و یا مفرد جن یعنی جنّی را به کار برد. نکته این است که در این آیه می‌خواهد بگوید که یکی از جنّیان که دارای قدرت فوق‌العاده‌ای بود با پیش گذاشت و گفت: من می‌توانم تخت بلقیس را با چنان سرعتی حاضر کنم. اگر بگوییم آفریده‌ای از جن یا یکی از جنّیان چنین گفت، معنایش آن است که همه جنّیان چنین قدرتی دارند، که این تعبیر درست نیست. خلاصه آنکه نباید فریب این ریشه‌یابی‌ها را خورد، که اگر هم درست باشد، در تفسیر و ترجمه قرآن نمی‌توان از آنها استفاده کرد. برای مترجم مهم نیست که اصل این لغات در زمانهای بسیار دور، مثلاً چند قرن پیش از اسلام چه بوده است، بلکه مهم آن است که ببیند در متن قرآن کلمات به چه معنایی به کار رفته‌اند و این کلمات در زمان جاهلیت یعنی پیش از بعثت پیامبر (ص) در عربستان رواج داشته و اسلام آنها را ابتدائاً وضع یا تعریب نکرده است. البته در برخی موارد توجه به اصل لغات می‌تواند مفید باشد. مثلاً در قرآن دوبار کلمه «راعنا» آمده است (بقره، ۱۰۴ و نساء، ۴۶) که در این دو مورد خداوند به مؤمنان می‌فرماید به پیامبر نگویید «راعنا» بلکه بگویید «انظرنا» (یعنی به ما توجه کن و ما را ببین). این هر دو کلمه در عربی امر است و یک معنا دارد. اما نکته در اینجا این است که یهودیان مدینه از روی دشمنی که با اسلام و حضرت محمد (ص) داشتند، مخصوصاً کلمه راعنا را به کار می‌بردند و مسلمانان نمی‌دانستند که این کلمه در نظر یهود با شرارت و خبث نیت به کار می‌رود و لذا آنها هم به کار می‌بردند، اما یهود با شنیدن این کلمه پنهانی با هم می‌خندیدند، زیرا در عبری کلمه مشابهی است به صورت «روعنا» یعنی ای بدجنس ما، و سعد بن معاذ (متوفای سال پنجم هجری) که زبان یهود را می‌فهمید متوجه کاربرد شروانه یهودیان و چشمک زدن پنهانی آنها شد و گفت به خدا قسم اگر کسی بار دیگر این کلمه را به کار برد، گردنش را می‌زنم و سپس این آیه‌ها نازل شد.

مثال دیگر کلمه «عُثِف» است در دو مورد: (بقره، ۸۸ و نساء، ۱۵۵) که از قول یهود آمده

رسا و فصیح ارائه کند. دیگر آنکه در ترجمه قرآن نباید از لغات نوساخته و خودساخته استفاده کرد، البته از ترکیب کلمات متداول فارسی می‌توان ترکیبات جدیدی ساخت و به کار برد، مشروط بر آنکه این ترکیبات شفاف باشند، یعنی به آسانی بتوان معنای آنها را فهمید. ترجمه قرآن کارگاه لغت‌سازی و آزمایشگاه وضع لغت نیست. اگر کسانی بدین کار حریص‌اند بهتر است لغت‌های ساختگی خود را در کتابها و مقالات دیگری به کار برند و ببینند مورد قبول جامعه واقع می‌شود یا نه! اگر رواج یافت، آن گاه می‌توانند در ترجمه قرآن هم به کار برند. دیگر آنکه مفتون ریشه‌یابی‌ها و ریشه‌تراشی‌های خاورشناسان نشوند و معنای لغات قرآن را از خود زبان عربی و کاربرد آنها در اشعار و متون نظم و نثر به‌ویژه در اشعار جاهلی و اشعار مخضرمین و شعرای صدر اسلام به دست آورند. مثلاً یکی از فضلا «ظلمات» را جمع ظلمت ندانسته و آن را معرّب ترکیب سامی ظلّ ماوت (سایه مرگ) می‌داند، در حالی که اگر هم ریشه این لغت چنان بوده باشد - که بسیار بعید است - در عربی از قدیم الایام ظلمات را به صورت جمع ظلمت به کار برده‌اند و هرگز آن را مفرد یا به معنای سایه مرگ و امثال آن استعمال نکرده‌اند و در قرآن هم به معنای تاریکیهاست و در آیه کریمه ۲۵۷ سوره بقره به خوبی پیداست که منظور جمع تاریکی است در برابر نور که یکی است و تعدّد ندارد؛ یعنی طاغوتها مردم را از نور به تاریکیها (انحرافات) می‌برند، اما خدا مؤمنان را (فقط مؤمنان را) از تاریکیهای گوناگون نجات می‌دهد و به سوی نور که همان هدایت است می‌برد. بنابراین ریشه‌یابی مذکور در ترجمه قرآن هیچ سودی ندارد، بلکه باعث گمراهی است و این نکته ظریف قابل ذکر است که گمراهی راههای گوناگون دارد اما هدایت یک راه راست است و فقط یک راه است و لذا در آیه ۱۷ سوره بقره هم می‌فرماید که خدا آنان (یعنی کافران و منافقان) را در تاریکیهایی (انواع کج رویها و فسادها) رها می‌کند که نمی‌توانند (حقایق را) ببینند و راه راست را تشخیص دهند. نیز مقایسه شود «ظلمات ثلاث» (سه تاریکی) در آیه ۶ زمر با «ثلاث عورات» در آیه ۵۸ نور که هر دو جمع‌اند.

مثال دیگر کلمه «عفریت» است در آیه ۳۷ سوره نمل که آرتور جفری از قول فُلُزْز ا و با تأیید نظر او می‌گوید که این کلمه معرّب «آفریده» و مأخوذ از فارسی است و لذا باید آیه چنین ترجمه شود که: «آفریده‌ای از جن گفت که من می‌توانم تخت بلقیس را پیش از آنکه از جای

است که دل‌های ما غلف است (قلوبنا غلف). این کلمه جمع اغلف است بر وزن احمق که صفت عیب است (نه صفت تفضیلی بر وزن افعال) یعنی غلاف‌دار و در پرده، و معمولاً در عربی به کسی گفته می‌شود که ختنه نکرده است، یعنی بر حشفه او غلفه یا غلافی وجود دارد که برداشته نشده است. در عربی اقلف هم به همین معناست و این هر دو کلمه در مورد قلب هم در عربی به کار رفته است، یعنی کسی که قلبش در غلاف و پرده است و روزنه‌ای ندارد که سخن حق از آن به دلش راه یابد. این تعبیر اصلاً از عبری به عربی آمده است و یهودیان یثرب آن را رایج کرده بودند و منظورشان دلی سخت و حق‌ناشنواست و اصل آن در عبری «عرل لب» (aral leb) است که در ترجمه‌های عربی تورات (مثلاً سفر لایان ۲۶: ۴۱) «قلوبهم غلف» آمده است و در ترجمه فارسی دل نامختون (یعنی دل ختنه نکرده) آورده‌اند و مکرر در تورات دل نامختون و دل مختون و گوش نامختون (أزن عرلاه ozen arlah) و نامختون لب (عرل شفاتیم) و امثال آنها به کار رفته است. معلوم است که این تعبیر در عبری کنایی است نه لفظی، چون دل و گوش و لب را کسی ختنه نمی‌کند و همه آنها به معنای کنایی به کار رفته است. مثلاً در تورات (سفر خروج ۶: ۱۲ و ۳۰) حضرت موسی به خدا می‌گوید: «من نامختون لبم» که در عربی آن را اغلف الشفتین ترجمه کرده‌اند که چون در عربی چنین تعبیر کنایی وجود ندارد این ترجمه رکیک و بی‌معناست و در قرآن همین مطلب (شعراء، ۱۳) با فصاحت بسیار به صورت «وَلَا يُنطَلِقُ لِسَانِي» (زبانم روان نیست) آمده است و در جای دیگر (قصص، ۳۴) به تعبیر دیگر می‌فرماید: «وَأَخِي هَارُونَ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا» (برادرم هارون زبانش گویاتر از من است) و باز هم در جای دیگر (طه، ۲۷) آمده است که: «وَأَخْلَلُ عَقْدَةَ مِنِّي لِسَانِي» (گره از زبان من بگشا).

ملاحظه می‌کنید که در قرآن با چه فصاحت و ظرافتی از گرفتگی زبان حضرت موسی (ع) سخن گفته شده است در حالی که تعبیر تورات، حداقل در ترجمه‌های آن، بسیار زمخت و رکیک است و این تعبیر در عهد عتیق مکرر آمده است و چنان که گفته شد در عبری معنای کنایی دارد و نباید به صورت مختون و نامختون ترجمه شود. اما در قرآن «قُلُوبُنَا غُلْفٌ» (دل‌هامان نامختون است) دوبار از قول یهود آمده است؛ یعنی آنها خودشان این تعبیر رکیک را به کار برده بودند و خدا در دنبال آن می‌فرماید: «نه چنین است (یعنی دل‌های آنها در پرده نیست) بلکه خدا به سبب کفرشان آنها را لعنت و نفرین کرده است و از این روی آنان کم ایمان

می‌آورند» (بقره، ۸۸)، و یا می‌فرماید: «نه چنین است بلکه بر دل‌های آنها به سبب کفرشان مهر زده شده است و از این روی جز اندکی از آنان ایمان نمی‌آورند» (نساء، ۵۵). یعنی لعنت خدا باعث شده است که بر دل‌های آنها مهر بخورد؛ یعنی دریچه معرفت آنان بسته شود تا نتوانند حرف حق را بشنوند. ملاحظه می‌کنید که خدا به جای آنکه تأیید کند که دل‌های آنها نامختون است، عبارت فصیح‌تر و درست‌تری را به کار برده است؛ یعنی مهر زدن بر دل‌ها که تعبیر کنایی زیبایی است و در عربی و فارسی و سایر زبانها قابل فهم است؛ گویی دل آنها مانند بطری است که بر سر آن مهر زده شده است تا باز نشود و چیزی در آن ریخته شود.

در این موارد که تعبیر از زبان دیگران است، اطلاع از ریشه کلمه به مترجم کمک می‌کند و لذا شاید بهتر باشد که «قُلُوبُنَا غُلْفٌ» را به صورت «دل‌های ما نامختون است» ترجمه کنیم تا همان تعبیر رکیک یهود را نشان دهد. در جاهای دیگر قرآن (فصلت، ۵؛ انعام، ۲۵؛ اسراء، ۴۶ و کهف، ۵۷ که همگی سوره‌های مکی‌اند) به جای غلف که تعبیر خوبی نیست درباره مشرکان تعبیر «فی اکثۃ» (در پرده) و درباره گوش هم تعبیر «وقر» (سنگینی) به جای نامختون گویی به کار رفته که فصیح‌تر و عاری از رکاکت است. منظور این است که در موارد خاصی می‌توان با توجه به ریشه و سابقه کلمه تعبیری مناسب در ترجمه به کار برد. ضمناً خدا در این آیات علاوه بر آنکه جواب یهود را داده، به آنها ادب هم آموخته است که برای بیان مطالب چگونه باید از لغات فصیح و شیوا استفاده کرد.

۲.۲. توجه به موازین صرف و نحو؛ یعنی اگر کلمه مفرد است، در فارسی هم باید مفرد آورد و اگر تشبیه یا جمع است باید در فارسی جمع آورد. اگر فعلی ماضی است یا مضارع یا امر، باید در فارسی مطابقت داشته باشد، مگر آنکه در موارد خاصی مثلاً ماضی به جای مضارع به کار رفته باشد، مانند جملات شرطی. جمله اسمیه باید حتی المقدور به صورت اسمیه ترجمه شود و جمله فعلیه هم فعلیه. در عین حال در ترجمه باید رعایت موازین دستور زبان فارسی بشود، نه مانند ترجمه‌های تحت‌اللفظی که با ترتیب کلمات در جمله‌های فصیح فارسی منطبق نیست.

۳.۲. اجتناب از کاهش و افزایش بیجا؛ یعنی تا آنجا که ممکن است ترجمه عیناً با اصل منطبق باشد و کلمات یا عباراتی اضافه بر آن نداشته باشد، چه در متن و چه در داخل پرانتز، و اگر گاهی برای بهتر فهمیدن عبارت مثلاً کلمه‌ای اضافه می‌شود باید آن را در پرانتز قرار داد و

جمله را چنان ساخت که بدون آن پرانتز هم بتوان خواند و معنای درستی دریافت. نیز نباید هیچ کلمه‌ای را در ترجمه فرو گذاشت، بلکه باید به هر حال در برابر هر کلمه چیزی در ترجمه وجود داشته باشد. البته گاهی ممکن است یک کلمه عربی معادلی بسیط در فارسی نداشته باشد که در این صورت می‌توان کلمه‌ای مرکب یا مشتق به کار برد. همچنین گاهی ممکن است در عربی دو کلمه با هم ترکیب شده باشد تا یک مفهوم را برساند؛ در این صورت می‌توان کلمه‌ای مفرد یا مشتق در فارسی به جای آن گذاشت، یا کلمه مرکب دیگری به کار برد که اجزای آن با اجزای اصل عربی یکی نباشد. مثلاً «ذو عسرة» را می‌توان «در تنگنا» ترجمه کرد و «ذوالقربی» را خویشاوند. اما در موارد دیگر غالباً «ذو» را باید «دارای» یا «دارنده» معنا کرد و می‌توان ترکیبی ساخت که در آن «دار» باشد مثلاً ذوالعرش را عرش‌دار یا دارنده تخت می‌توان نامید.

۴.۲. توجه به تأکیدات و حصرهای جمله؛ یعنی اگر فعل با نون تأکید همراه باشد یا «قد» یا «ان» در اول جمله باشد، باید با کلمه‌ای مثل همانا جمله را مؤکد ساخت و اگر عبارت دارای حصر باشد، باید آن حصر را به نحو مطلوبی نشان داد.

۵.۲. انطباق ترجمه با قرائت مشهور قرآن؛ یعنی قرائتهای مختلف را نباید در هم آمیخت؛ چنان که مرحوم پاینده در ترجمه خود چنین کرده است؛ یعنی یک آیه یا قسمتی از آن را بر طبق قرائت حفص از عاصم معنا کرده و بقیه آن را از قاریان دیگر گرفته است. این کار روا نیست و اگر کسی بخواهد به قرائتهای دیگر نیز توجه را جلب کند، می‌تواند در حاشیه یا پانویس یا ملحقات و اضافات آخر کتاب چنین کند و لذا باید ترجمه در فارسی عیناً مطابق قرائت حفص از عاصم باشد، مگر آنکه قرائت دیگری را در متن قرآن آورده باشد؛ یعنی قرآنی مثلاً به قرائت نافع چاپ شده باشد که ترجمه‌اش نیز باید با آن منطبق باشد.

۶.۲. جدا کردن ترجمه از تفسیر؛ یعنی مترجم باید فقط به ترجمه دقیق قرآن بپردازد و از تفسیر آن خودداری کند، مگر در حاشیه یا پانویس یا ملحقات؛ زیرا تفسیر یعنی برداشت مفسر از متن که می‌تواند درست باشد یا نادرست، یا مخلوطی از درست و نادرست، و برخی تفاسیر حاوی مطالبی نادرست‌اند که مترجم نباید در ترجمه خود به آنها توجه کند.

۷.۲. رعایت زیبایی کلام و فخامت سخن؛ یعنی مترجم هر چه می‌تواند باید در آوردن تعبیرات زیبا و آراسته بکوشد و هرگز هیچ عبارتی را سرسری نگیرد و از تعبیرات مبتذل و

عامیانه یا مهجور و نامفهوم بپرهیزد. نیز در ترجمه باید وحدت سیاق وجود داشته باشد؛ یعنی کلام را طوری بیاررد که همه جا در یک سطح باشد، نه یک جا بسیار بلند و فخیم و جای دیگر ضعیف و نارسا. و اگر ترجمه‌ای دقیق و بی‌کم و کاست از قرآن فراهم شود که بتوان بدان اعتماد کرد، می‌توان حتی کشف الآیات فارسی هم برای قرآن نوشت؛ چنان که در مورد کتاب مقدس مسیحیان چنین کرده‌اند.

۸.۲. توجه به تغییرات مجاز در ترجمه؛ یعنی گاهی معرفه را باید به صورت نکره ترجمه کرد و گاهی بالعکس، و این مقدار تغییر با توجه به بافت سخن مجاز است، مثلاً «وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ» (بقره، ۹۲) را می‌توان چنین ترجمه کرد: «و همانا که موسی برای شما معجزاتی آورد.» و «لَتَنُوذِرُنَّ بِالْمَعْصِيَةِ أُولَى الْأَنْفُوتِ» (قصص، ۷۶) را می‌توان چنین برگرداند: «برگروهی نیرومند سنگینی می‌کرد.»

همچنین باید توجه داشت که بعضی تعبیرات در قرآن نیامده است، زیرا بدون آنها هم کلام خدا رساست و نیازی بدانها نبوده است؛ مثلاً کلمه «نیز» در قرآن معادلی ندارد ولی در فارسی می‌توان برای شیواتر کردن عبارت آن را در پرانتز افزود؛ گرچه بدون آن هم معنا کامل است. مثلاً آیه ۸۲ سوره قصص که می‌فرماید: «لَوْلَا أَن مِّنَ اللَّهِ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا» را می‌توان چنین در ترجمه آورد: «اگر خدا بر ما منت نگذاشته بود همانا ما را (نیز) به زمین فرو می‌برد.» و در همین سوره آیه ۷۷ که می‌فرماید: «وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا» را می‌توان بدین صورت برگرداند: «و بهره خویش را از دنیا (هم) فراموش نکن.»

حرف فاء با شَمّ فرق دارد و الزاماً ترتیب و تراخی و مهلت بین امور را نمی‌رساند و لذا در اکثر موارد باید در فارسی به جای آن واو عاطفه به کاربرد نه «پس». مثلاً «فَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ» (بقره، ۳۷) را چنین می‌توان آورد: «آدم از خداوندگار خویش سخنانی دریافت و (خدا) بر وی بخشود» یا «فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ» (قصص، ۱۵) یعنی «پس موسی بر وی مثنی نواخت و او را کشت»، و گاهی می‌توان به جای آن «اما» گذاشت، مانند آیه ۳۹ سوره عنکبوت «فَأَسْتَجِبُوا فِي الْأَرْضِ» یعنی اما آنها بر روی زمین کبر ورزیدند.

۹.۲. توجه به معانی مختلف کلمات؛ یعنی باید توجه داشت که همیشه یک کلمه در قرآن به یک معنای ثابت به کار نرفته است و گاهی معنای دیگری دارد که باید در هر مورد بدان توجه داشت؛ مثلاً در آیه ۴۷ سوره یونس، رسول به معنای فرشته مرگ یا اجل و سرآمد عمر

است که می‌فرماید: برای هر امتی فرشته مرگی (اجلی) هست که چون اجل آنها فرا رسد، میان آنها به قسط (یعنی بدون تبعیض) داوری خواهد شد و بر آنها ستمی نخواهد رفت. از مقایسه این آیه با آیات مشابه (مثلاً ۳۴ اعراف و ۴۹ یونس) معلوم می‌شود که رسول در اینجا مترادف با اجل است نه به معنای پیغمبر، چنان که مثلاً معزّی ترجمه کرده است، به ویژه که درست دو آیه بعد، دقیقاً اجل را به جای رسول آورده است. در آیه ۱۰۶ بقره، «نَسِيهَا» به معنای مسکوت گذاریم است و به معنای فراموشاندن و به فراموشی سپردن نیست که بعضی ترجمه کرده‌اند؛ یعنی اگر آیه‌ای را (از تورات یا انجیل) نسخ کردیم یا درباره آن سکوت کردیم و حکمی ذکر نکردیم، آیه‌ای از آن بهتر یا با آن برابر می‌آوریم. در آیه ۵۶ ذاریات «لِيعْبُدُونَ» را برخی مفسران به معنای «لیعرفون» گرفته و به همین صورت ترجمه کرده‌اند؛ یعنی من جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه مرا بشناسند؛ اما ترجمه درست آن همان «بپرستند» یا «مرا بندگی کنند» است و «یعرفون» به عقیده برخی، تفسیر آن است. به هر حال مترجم نباید تفسیر کند. در آیه ۹ سوره جمعه می‌فرماید: «إِذَا تَوَدَّى لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ» که غالباً «من» را در اینجا به معنای «فی» گرفته و چنین ترجمه کرده‌اند که «چون در روز جمعه برای نماز فرائض خوانی شود» در حالی که معنای صحیح آن این است که چون برای نماز روز جمعه فرائض خوان شود... در اینجا چون «الصلوة» معرفه است نمی‌توان آن را به یوم الجمعة اضافه کرد و ناچار باید میان آنها حرف «من» را افزود. در فارسی هم وقتی اسمی نکره باشد و بخواهند آن را به اسم دیگر اضافه کنند، ناچار میان آنها «از» می‌آورند؛ مثلاً «کتابی از من»، چون اگر بگویند «کتاب من»، معرفه می‌شود.

اینها نمونه‌ای بود از اختیارات ترجمه که هر کس بنا به موقعیت کلام می‌تواند از آنها استفاده کند و آگاهی از این گونه اختیارات به ممارست در نوشتن و مطالعه ادبیات نیازمند است. مثلاً «لَا تَتَّبِعُوا خُطُوبَاتِ الشَّيْطَانِ» (نور، ۲۱) یعنی در پی گامهای شیطان مروید. ولی بعضی مترجمان آن را چنین ترجمه کرده‌اند که پیروی مکنید گامهای شیطان را، که البته ترجمه تحت اللفظی است.

۱۰. ۲. توجه به حذف فعل «قال» که در بسیاری از آیات دیده می‌شود و در بعضی موارد باعث می‌شود که ناآگاهان در معنای آیه اشتباه کنند؛ مثلاً آیه ۷ سوره تحریم در حقیقت سخن ملائکه غلاظ و شداد است به کفار که می‌گویند: ای کافران، امروز عذر نیاورید، همانا که به

شما پاداش آنچه (در دنیا) می‌کردید داده می‌شود. خدا هرگز کافران را خطاب نمی‌کند و در قرآن هر جا که بخواهد با کفار سخن بگوید، می‌گوید «قُل» یعنی ای پیامبر بگو به کافران. چون کافران را در خور خطاب نمی‌داند. در بعضی موارد نیز از فعل مجهول «قال» استفاده شده است، مانند آیه ۴۷ سوره یس. در اینجا بعضی از مواردی که فعل «قال» یا مشتقات آن حذف شده است برای نمونه ذکر می‌شود: در سوره بقره آیه ۱۲۷ که می‌فرماید «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا» سخن ابراهیم و اسماعیل است، یعنی «یقولان ربنا». در سوره اعراف آیه ۴۹ آنجا که می‌فرماید: در «أَدْخُلُوا الْجَنَّةَ» در حقیقت از قول اصحاب اعراف است به مؤمنین که گویند و مخاطب هیچ کدام ذکر نشده است و در آیه ۱۷۱ «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ» گفته خداست که عبارت «وقال الله لهم» حذف شده است. و در سوره انفال آیه ۵۰ «وَذُوقُوا عَذَابَ الْخَرْبِ» سخن ملائکه است به کفار؛ چنان که در سوره حج آیه ۲۲ نیز همین قول تکرار شده و در آیه ۳۵ انفال نیز مشابه آن آمده که در همه این موارد فعل «قال» محذوف است و در سوره نحل آیه ۲۸ «مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ» از قول کفار است و فعل قال (یعنی یقولون) حذف شده است. و در سوره جاثیه آیات ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ از «الْيَوْمَ نُجْزُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» تا «هُوَ أَفْوَرُ الْمُهَيَّبِ» از قول ملائکه به مردم اعم از مؤمن و کافر و در آیه ۳۱ «أَفَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تَتْلَىٰ عَلَيْكُمْ» از قول خداست به کفار که عمداً فعل یقول الله در آن حذف شده است، زیرا کفار شایسته خطاب الهی نیستند. و در آیه ۳۴ سوره احقاف «أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ» سخن مالک دوزخ است به کفار، و در آیه ۳۶ سوره قاف (ق) «هَلْ مِنْ مَّحْبُوبٍ» سخن کفار است، و در سوره قمر در آیات ۳۹ و ۴۸ گویند «ذُوقُوا» ملائکه‌اند، و در سوره رعد آیه ۲۴ «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ» هم مقول قول فرشتگان است (یعنی قائلین سلام).

در سوره مریم آیه ۶۴ «وَمَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» از قول ملائکه و یا اختصاصاً جبرئیل (فرشته وحی) است به پیامبر، و در سوره غافر (مؤمن) آیه‌های ۷ تا ۹ از «رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ» تا «أَفْوَرُ الْعَظِيمِ» نیز گفته ملائکه حامل عرش و حول آن است که برای مؤمنان دعا می‌کنند، و در سوره نمل آیه ۹۰ «هَلْ نُجْزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» نیز گفته ملائکه غلاظ و شداد است. و در سوره صافات آیه ۱۶۴ «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ» کلام ملائکه است، ولی خاورشناسان چنین برداشت کرده‌اند که اصلاً این آیات را ملائکه و نه خدا نازل کرده‌اند، و این نشانه بی‌اطلاعی آنهاست از سبک قرآن و اینکه در بسیاری از موارد فعل «قال» حذف می‌شود (نک: دائرة المعارف بریتانیکا).

نیندیشیده‌اند که اگر نظرشان درست بود، همان کافران و مشرکان زمان پیامبر و یا مؤمنان اولیه به آن حضرت اعتراض می‌کردند که چرا در کلام خدا چیزی افزوده‌ای، و از کجا معلوم است که بقیه آن هم کلام خودت نباشد، و ما چنین اعتراضی را در کتابها نخوانده‌ایم. پس مؤمنان و حتی کافران زمان پیامبر هم معنای این آیات را درست فهمیده بودند. مورد مشابهی هم در قرآن می‌توان یافت که فعل به قرینه حذف شده است و آن حذف فعل تمنی و ترجیحی است در مثل آیه ۶۴ سوره قصص که می‌فرماید: «لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ» یعنی در آن هنگام آرزو می‌کنند که ای کاش آنها هدایت یافته بودند (تا گرفتار عذاب در آخرت نشوند). در اینجا هم فعل آرزو کردن (مثل يتمنون یا يودون) حذف شده است.

حذف قال و مشتقات آن گرچه از خصایص بارز سبک قرآن است اما گاهی در احادیث نبوی هم دیده شده است. برای نمونه مراجعه شود به کتاب اعراب الحدیث النبوی از آثار ابوالبقاء عکبری، چاپ دارالفکر دمشق (صص ۵۱، ۱۲۰ و ۲۶۷). البته همه موارد حذف و اضممار قول در قرآن در اینجا نیامده و مثالهای فوق فقط جهت ارائه نمونه است.

۱۱.۲. توجه به معانی مختلف لغات؛ یعنی نمی‌توان همیشه در مقابل یک لغت عربی فقط یک لغت فارسی گذاشت، زیرا در عربی مانند همه زبانهای دیگر بسیاری از کلمات معانی مختلف دارند و باید به این نکته توجه شود و در هر مورد بهترین معادل انتخاب گردد. مثلاً «سما» به معنای آسمان است اما در آیه ۶ سوره انعام به معنای ابر است. فعل ماضی «کان» غالباً به معنای «بود» است مانند آیه ۱۴۲ بقره اما در مواردی به معنای «هست» آمده است، مانند آیه ۱۴۳ سوره بقره که می‌فرماید: «وَمَا جَعَلْنَا الْفَيْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنُعَلِّمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ» یعنی: و ما قبله‌ای را که تو اینک بر آنی (یعنی کعبه) قرار ندادیم جز برای آنکه کسانی را که از پیامبر پیروی می‌کنند از کسانی که به اعتقاد پیشین خویش (به سوی کفر) برمی‌گردند بازشناسیم. در اینجا «كنت» یعنی اکنون هستی نه سابقاً بودی؛ چنان که مثلاً فیض الاسلام ترجمه کرده و گفته است که منظور بیت المقدس است که قبلاً پیامبر به سوی آن نماز می‌خواند. فعل ماضی «کان» با افعال مضارع به معنای ماضی استمراری است؛ مثلاً در آیه ۱۰ بقره. و نیز کلمه «خیر» گاهی به معنای خوبی و کار خیر است مانند آیات ۱۹۷ بقره و ۲۶ و ۱۰۴ و ۱۱۵ آل عمران، و گاهی به معنای «بهرتر» است، مانند آیات ۵۴ و ۶۱ و ۲۱۶ و ۲۸۰ بقره، و گاهی به معنای «بهترین» است مانند آیات ۱۹۷ بقره و ۵۴ و ۱۱۰ آل عمران، و گاهی هم به معنای مال و ثروت است (قس

چاپ ۱۹۶۰، ج ۱۳، ص ۴۷۹ ذیل Koran) و همین خاورشناسان چند آیه را ذکر کرده‌اند که به نظر آنان حضرت محمد (ص) خود گفته و در قرآن وارد کرده است (همان مدرک) و آنها عبارتند از آیه ۱۰۴ سوره انعام که می‌فرماید: «قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ... وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِظٍ» و آیه ۱۱۴ همین سوره که می‌گوید: «أَفَغَيْرَ اللَّهِ أُتْبِعِي حَكَمًا» و آیات ۹۱ و ۹۲ سوره نمل که فرموده است: «إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ الْبَلَدَةِ» تا «إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنذِرِينَ» و آیه ۱۰ سوره شوری که می‌گوید: «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ» که در این موارد علاوه بر آنکه طبق سبک قرآن حذف «قال» توجیه‌پذیر است، این نکته نیز هست که خدا کفار و مشرکان را در خور خطاب نمی‌داند و لذا خطاب به آنان را از زبان پیامبر بیان فرموده است. اما خاورشناسان در صدد فهمیدن زبان قرآن نبوده و نیستند، بلکه در صدد ایرادگیری بر قرآن‌اند و جالب است که با چنان دقتی در قرآن جست‌وجو کرده‌اند که این آیات را یافته و ذکر کرده‌اند^۱ و این یکی از مواردی است که ایمان و بی‌ایمانی در تفسیر و ترجمه قرآن تأثیر متفاوتی دارد، زیرا مسلمانان به علت ایمان خود معتقدند که قرآن کلاً از بای بسم الله تا سین والناس کلام خداست که به وسیله فرشته وحی یعنی جبرئیل بر دل حضرت محمد (ص) نازل شده است و هیچ کلمه یا جمله‌ای در آن از سخن دیگران - مثلاً ملانکه یا خود حضرت محمد (ص) - نیست و لذا وقتی به این قبیل آیات می‌رسند که جمله مربوط به حضرت رسول یا فرشتگان می‌شود، می‌دانند که فعل گفتن و مشتقات آن قبل از این جملات بوده که حذف شده ولی در ضمیر و دل خوانندگان وجود دارد و لذا این نوع حذف را که کلمه‌ای لفظاً محذوف است ولی در معنا موجود است، در اصطلاح اهل نحو و معانی و بیان، اضممار می‌نامند. اما کسانی که به قرآن ایمان ندارند طبعاً به ظاهر آیه می‌نگرند و به تفاسیر مفسران شیعه و سنی نگاه نمی‌کنند که همه آنان به اتفاق فعل «قال» را مضمیر می‌دانند و لذا آنها می‌گویند که چند آیه در قرآن از خود حضرت محمد (ص) است و چند آیه هم از فرشتگان است. البته اگر خود را به کار می‌انداختند متوجه می‌شدند که حضرت رسول (ص) که مدعی است قرآن از جانب خدا بر او نازل شده است، حداقل برای حفظ ظاهر هم شده باشد کلامی را در آن به خود نسبت نمی‌دهد، ولی کفر دل آنها را کور کرده و به اصطلاح یهود، نامختون دل شده‌اند. آنها

۱. شماره آیات در دائرة المعارف بریتانیکا، بر اساس شماره گذاری فولگل بوده است که مؤلف محترم، آنها را به مصحف قاهره (که مصحف رسمی امروز مسلمانان است) بازگردانده است. (مجله)

goods در انگلیسی و biens در فرانسه، مانند آیات ۱۰۵ و ۱۱۰ و ۱۸۴ و ۲۱۵ و ۲۷۲ و ۲۷۳ بقره، و فعل «هدی» بدون حرف اضافه به معنای هدایت کردن و رساندن به مطلوب است، و همچنین است اگر با «الی» همراه باشد، مانند آیه ۱۶۱ انعام (قس ۱۱۸ صافات که بدون «الی» آمده است) و در این معنا در مقابل ضلّ و ضلالت است. البته همیشه «هدی الی» رساندن به سعادت نیست، گاهی رساندن به دوزخ است، مانند آیه‌های ۴ حج و ۲۳ صافات. در یک مورد «هدی» با لام جر آمده است به همان معنای «الی» و آن آیه ۳۵ سوره یونس است که بلافاصله بعد از آن «یهدی الی الحق» آمده است تا آن را ترجمه کند. اما «یهدی» با حرف بای جر به معنای راهنمایی کردن است (نه رساندن به مقصد)، مانند آیات ۱۸۱ اعراف و ۷۳ انبیاء و ۲۴ سجده. گاهی هم «هدی» به معنای به نتیجه رساندن و ثمربخش کردن است، مانند آیه ۵۲ سوره یوسف، و به احتمال قوی آیه ۲۶ سوره نساء که می‌فرماید: خدا می‌خواهد سنتهای آنانی را که پیش از شما بودند (یعنی قوم موسی و پیروان عیسی) به نتیجه برساند، و نیز گاهی به معنای واضح شدن و آشکار شدن است، مانند آیات ۱۰۰ اعراف و ۱۲۸ طه و ۲۶ سجده. در حروف معانی، حرف «لو» گاهی به معنای اگر است و فعل بعد از آن غالباً ماضی است، و اگر مضارع باشد معنای آن را به ماضی برمی‌گرداند و متضمن دو فعل است که وقوع فعل دوم مشروط به وقوع فعل اول است در گذشته، به نحوی که اگر اولی رخ نداده باشد دومی هم رخ نمی‌دهد، مانند آیه ۲۰ بقره که می‌فرماید: اگر خدا می‌خواست گوش و چشمهای ایشان را نابود می‌کرد و از بین می‌برد، یا آیه ۱۱۰ آل عمران که می‌گوید: اگر اهل کتاب ایمان می‌آوردند برایشان بهتر بود، و آیه ۱۵۶ آل عمران که از قول کفار می‌گوید که اگر مسلمانها نزد ما بودند، نه می‌مردند و نه کشته می‌شدند. و گاهی به معنای اگرچه است که مانند مثالهای بالا بر سر فعل ماضی می‌آید ولی معنای آن را مضارع می‌کند و مشروط به تحقق فعلی دیگر نیست، مانند آیه ۱۷۰ بقره که می‌فرماید: چون به کفار گفته شود که از آنچه خدا نازل فرموده است تبعیت کنید، می‌گویند همانا ما از چیزی پیروی می‌کنیم که پدران خویش را بر آن یافته‌ایم، و اگرچه پدران آنان هیچ درنمی‌یافتند و راه به جایی نمی‌بردند؟ و در آیه ۲۲۱ بقره که می‌گوید بنده مؤمن از مشرک بهتر است و اگرچه شما را به اعجاب آورد، و آیه ۱۷ یوسف که از قول برادران یوسف می‌گوید که گرگ او را خورد و تو ما را باور نمی‌کنی اگرچه راستگو باشیم (اگر هم راست گفته باشیم). گاهی نیز «لو» به معنای «که» است که غالباً بعد از فعل «وَدَّ» و مشتقات آن می‌آید، مانند

آیه ۹۶ بقره که می‌گوید: هر یک از آنان (یعنی هر یهودی) می‌خواهد که هزار سال بزید (هزار سال زندگی کند)، و نیز گاهی به معنای کاش، ای کاش و کاشکی است، مانند آیه ۱۶۷ بقره و ۱۰۲ شعراء که می‌گوید: ای کاش برای ما بازگشتی بود (به دنیا) تا ایمان می‌آوردیم و از کسانی که ما پیرو آنها بودیم بیزاری می‌جستیم.

کلمه «احد» گاهی به معنای یکتا و یگانه است، مانند: «قل هو الله احد» و گاهی به معنای کسی یا هر کسی است، مانند آیه ۹۶ بقره که در بالا ذکر شد. و بعد از فعل منفی به معنای هیچ کس یا هیچ یک است، مانند: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ». و آیه ۱۳۶ و ۲۸۵ بقره.

۱۲.۲. اجتناب از کلمات و تعبیرات غیراسلامی؛ یعنی در ترجمه نباید واژه‌هایی به کاربرد که ذهن را متوجه مفاهیم آنها در ادیان دیگر بکند. مثلاً «الله» را برخی یزدان ترجمه کرده‌اند که تعبیری است زردشتی و اصلاً جمع ایزد بوده که به تدریج به معنای مفرد به کار رفته است، و ایزدان یعنی خدایان گوناگون آیین زردشتی، و همچنین است اورمزد و اوهرمزد و هرمزد و هرمز که همه نام خدای خیر مجوس است و در مقابل آن اهرمن است که خدای شر است و خدا در این دین به معنای آفریننده است نه معبود، و زردشتیان و به‌ویژه فرقه زروانیان آنها توحید ذاتی را قبول نداشته‌اند و به تعدد خدایان آفریننده معتقد بودند و در رأس آنها ثنویت اوهرمزدا و اهرمن است؛ پس شیطان را هم نباید اهرمن نامید و نیز نباید او را دیو خواند، چون دیو هم در اصل خدای هندوها بوده که در آیین زردشتی بدل به اهرمن شده است و امروزه دیو در نظر مردم به غول بی‌شاخ و دم گفته می‌شود و مفهوم شیطان را القا نمی‌کند. پل صراط را هم نباید چینیود پل نامید که ذهن را به مجوسی متوجه کند. همچنین مشابه این امر است تعبیر صوفیان که مثلاً ملکوت را که در قرآن به معنای سلطنت و قدرت و عزت است، به معنای عالم فرشتگان یا عالم ماورای ماده می‌دانند و این انحرافی است در ترجمه و تفسیر قرآن. سایر تعبیرات صوفیانه هم غالباً حاوی مفاهیم جعلی است که ربطی به مفاهیم قرآنی ندارد و اصولاً باید از اتخاذ تعبیر صوفیانه حتی المقدور پرهیز کرد، مگر آن تعبیراتی که دقیقاً با لفظ و ظاهر آیات قرآن مطابق باشد.

۱۳.۲. توجه به مفاهیم نه مصادیق؛ یعنی باید دید لغات قرآن در چه معنای وضعی به کار رفته است و مصداقهای آنها را باید بر عهده خواننده گذاشت؛ مثلاً در فارسی، پل معادل قطره عربی و bridge انگلیسی است، اما وقتی مردم شمیران می‌گویند برویم سر پل، منظور

سرپل تجریش است و وقتی مردم اصفهان می‌گویند برویم سرپل، منظور پل چهارباغ است. اینها مصداقهای پل است نه معنای آن. همین طور است وجوه و اشباهی که در برخی کتابها آمده است؛ مثلاً حبیب تغلیسی در کتاب وجوه قرآن مصادیق ۲۸۰ کلمه قرآنی را شرح داده است که مثلاً آخرت برشش وجه، و اثم بر هفت وجه و احد بر ده وجه به کار رفته است. اینها مصادیق این کلماتند نه معنای آنها. مثلاً احد به معنای خدا، پیغمبر، زید، بلال، یکی از اصحاب کهف، دقیانوس، بت، یکی از کفار، یکی از مسلمانان و صخر جنی است که اینها همه مصداقهای احد در قرآن هستند طبق نظر حبیب که معلوم نیست همه آنها درست باشد. پس مترجم نباید این مصداقها را حتی در داخل پراکنش در ترجمه خود ذکر کند که مبادا دچار خطایی شود.

۱۴.۲. به غرائب استعمالات نحوی باید توجه کرد؛ یعنی در سبک قرآن مواردی هست که خاص خود آن است و در نوشته‌های دانشمندان و ادبا و شعرای بعدی معمولاً اثری از آنها دیده نمی‌شود؛ به این نکات باید توجه داشت. مثلاً حرف لای نافی بعد از «ان» در برخی آیات حذف شده است و همین باعث شده که برخی مترجمان جمله را به صورت مثبت ترجمه کنند، درحالی که معنای آن منفی بوده است؛ مثلاً در آیه ۸۷ سوره هود می‌خوانیم: «فَالْوَالِيَا شُعَيْبُ أَصْلَانِكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَتْرَكَ مَا يَتَّبِعُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ تَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ» که در اصل «ان لا نفعل» بوده است؛ یعنی ای شعیب، آیا نماز تو به تو دستور داده است که ما آنچه را که پدرانمان می‌پرستیدند واگذاریم و یا در اموال خود آنچه می‌خواهیم نکنیم؟ (مثلاً در قمار و میگساری و فحشا مصرف نکنیم).

مثال دیگر افعالی است که حاکی از اشراف بر عمل است؛ یعنی نزدیک بودن به انجام یک عمل که در قرآن مثل افعال ساده معمولی به کار می‌رود، مانند آیه ۵۸ نساء که می‌فرماید: «وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» یعنی چون خواستید حکم کنید (قصد قضاوت داشتید) به عدل و داد حکم کنید. یا در آیه ۹۸ نحل می‌گوید: «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» یعنی چون بخوای قرآن بخوانی پناه بر به خدا. و در آیه ۱۸ سوره نحل می‌گوید: «وَ إِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا» یعنی اگر بخواهید نعمت خدا را برشمارید شمارش نتوانید کرد. همچنین است در آیه ۶ مائده که «فَمَنْكُمْ» به معنای اگر خواستید برپا دارید است، و آیه اول سوره طلاق که «إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ» یعنی اگر خواستید زنان را طلاق دهید. مثالی از نوع دیگر: «فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ

أَنْ يَنْقُضَ فَأَقَامَهُ» (آیه ۷۷ کهف) یعنی دیواری در آنجا یافتند که می‌خواست فروریزد. این از نظر ساختار مشابه زبان فارسی است، جز آنکه زمان فعل خواستن در عربی مضارع است و در فارسی ماضی، و جمله در هر دو زبان یعنی نزدیک بود که فروریزد.

در قرآن آیاتی هست که از نظر ترکیب و نحوه ساخت جمله غرابت دارد و ترجمه آنها مشکل است، مترجم باید سعی بسیار کند تا با رعایت موازین نحوی و توجه به سبک قرآن ترجمه‌ای درست ارائه کند. مثلاً آیه ۷۷ سوره فرقان به نحوی است که معنای آن فوراً درک نمی‌شود و باید در آن تدبر کرد و لذا مترجمان قرآن غالباً در ترجمه صحیح آن درمانده‌اند و نتوانسته‌اند مفهوم آن را برسانند. نخست آنکه «مَا يُغْنِي بِكُمْ» را به صورت استفهامی ترجمه کرده‌اند در حالی که «ما» نافی است؛ یعنی «خداوندگار من برای شما ارزشی قائل نخواهد بود». دیگر آنکه رابطه قسمت اخیر آیه با قسمت اول آن را غالباً درست منعکس نکرده‌اند. ظاهراً ترجمه دقیق آیه به این صورت باید باشد: «بگو (ای پیامبر) که اگر دعای شما نباشد، پروردگار من ارجی به شما نمی‌گذارد، اما شما (به جای دعا کردن) تکذیب کردید که به زودی دامنگیر شما خواهد شد (لزام یعنی گردنگیر، گریبانگیر و دامسنگیر که باعث گرفتاری می‌شود). پس مترجم قبل از ترجمه یا حتی قبل از شروع به ترجمه باید تک تک آیات قرآن را به دقت مطالعه و بررسی کند و سعی در فهمیدن درست معنای آنها بکند و هر جا به مشکلی برخورد باید به تفاسیر و کتب اعراب قرآن مراجعه کند و تا مشکل حل نشود دست برندارد و هر بار نتیجه بررسیهای خود را ثبت کند تا مجبور نشود دوباره این بررسیها را از نو آغاز کند. در برخی موارد به نظر می‌رسد که مفهوم آیه‌ای با آیه دیگر اختلاف دارد؛ این موارد را محققان و مفسران به دقت یافته و بررسی کرده‌اند و در بعضی تفاسیر مانند تفسیر فخر رازی یا کشاف به این موارد اشاره شده و علت اختلاف را ذکر کرده‌اند و حتی محمد بن محمد بن ابی بکر رازی صاحب مختار الصحاح کتابی دارد به نام اسئلة القرآن که در ۱۳۴۸ شمسی چاپ شده و در آن درباره ۱۲۰۰ سؤال در زمینه مسائل مشکل قرآن پاسخ داده است. جالب است که بعضی از دشمنان اسلام، از همین کتابها - مثلاً از تفسیر رازی - این مسائل را استخراج کرده و جوابهای آنها را حذف نموده و به عنوان غلطهای قرآن چاپ کرده‌اند تا مردم عامی را فریب دهند؛ مانند هاشم شامی که رساله او را ابوالفضل گلپایگانی از زعمای فرقه ضاله بهائیت در کتاب فراید خود نقل کرده است تا به قرآن طعن بزنند. در هر حال مترجم خوب است به این اختلافات و

۱۴۴ واقع شود که همه راجع به قبله‌اند. از این قبیل در قرآن بسیار یافت می‌شود که البته در ترجمه نمی‌توان کاری کرد و باید آیات به همان ترتیبی که در قرآن ضبط شده‌اند ترجمه شوند اما می‌توان در پانویسها یا ملحقات، به ارتباط این آیات و یا معترضه بودن آنها اشاره کرد تا ربط آیات با هم بهتر فهمیده شود.

گاهی ارتباط آیات از این هم دورتر می‌رود؛ مثلاً در آیات ۱۷ و ۱۸ سوره روم چهار وقت برای تسبیح و تحمید (کنايه از نماز) ذکر شده است: مساء، صباح، عشاء و ظهر و از نماز عصر ذکر نیست، ولی نماز عصر به عنوان صلوة وسطی در آیه ۲۳۸ بقره مخصوصاً با تأکید ذکر شده است که می‌فرماید: «حَافِظُوا عَلَی الصَّلَوَاتِ [الاربع المذكورة فی سورة الروم] وَ انصَلُوا لَوْسُطِنِ» و لذا ایراد خاورشناسان در دائرة المعارف بریتانیکا وارد نیست که می‌گویند در قرآن فقط از چهار نماز سخن رفته است نه پنج نماز (بریتانیکا، همان مجلد پیشگفته) و علت تأکید بر نماز عصر آن است که میان ظهر و مغرب واقع شده است و ممکن است فراموش شود یا در انجام آن کاهلی نمایند و یا مشغولیت‌های روزانه سبب غفلت از آن شود. خوشبختانه در فقه شیعه جمع بین دو نماز (ظهر و عصر یا مغرب و عشا) در همه حال جایز شمرده شده و این اباحه سبب شده است که نماز هرگز فوت نشود.

۱۶.۲- عدم اعتماد به شأن نزولها؛ یعنی اینکه اغلب شأن نزولها مجعول‌اند، مانند اغلب احادیث راجع به ثواب قرائت سوره‌ها که بعضی برای جلب رغبت دیگران به خواندن قرآن جعل کرده‌اند. البته بعید نیست که تعدادی از این شأن نزولها درست باشد اما بهتر است در ترجمه (و در تفسیر هم) چندان بدانها توجه نشود، زیرا معنای عام آیات را به موارد محدود تخصیص می‌زند و آنها را خاص می‌کند. البته بد نیست که مترجم این شأن نزولها را بخواند اما باید با احتیاط با آنها برخورد کند و حتی المقدور در ترجمه خود آنها را دخالت ندهد، مگر موارد بسیار نادری که در فهم آیه‌ای دخالت و تأثیر زیادی داشته باشد؛ مثلاً آیه ۸ سوره انسان را که می‌فرماید: «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و أسیراً». غالباً مفسران درباره حضرت علی (ع) دانسته‌اند و بد نیست که مترجم مثلاً در پانویس یا در پراکنش بدین نکته اشاره کند. ضمناً در این آیه شریفه اسیر به مشرکان اسیر شده در جنگهای زمان حضرت رسول (ص) (به ویژه جنگ بدر) اطلاق می‌شود، زیرا در حیات آن حضرت جز مشرکان اسیر دیگری وجود نداشت و این منتهای لطف الهی است که کمک به اسرا حتی به اسرای مشرکان را از اعمال

نیز تشابهات آیات توجه داشته باشد تا بتواند ترجمه درستی ارائه کند.

۱۵.۲. توجه به آیات معترضه؛ یعنی آیاتی که میان آیات مرتبط به هم واقع شده‌اند، و این نیز از خصایص سبک قرآن است که مطالب مربوط به هم در پی یکدیگر نمی‌آیند و میان آنها مطالب دیگری ذکر می‌شود تا بدانها توجه شود و ذهن خواننده از مطلب اول به مطلبی جدید منصرف شود و این باعث می‌شود که خواننده به تمام آیات توجه لازم را مبذول کند و در هر آیه جداگانه تدبر نماید، زیرا اگر مسائل مربوط به هم در کنار یکدیگر واقع شوند چه بسا که خواننده از موضوعی که برایش تازگی ندارد صرف‌نظر کند و مثلاً چند آیه را نخواند و به سراغ مطلب بعدی برود. اما با این روش ناچار است همه آیات را به دقت بخواند و هیچ آیه‌ای را رها نکند. این درست بر خلاف روشی است که در تورات به کار رفته است. مثلاً در سفر لایوان یا سفر تثیبه، درست مانند رساله‌های عملیه ما جزئیات مسائل احکام شرعی تشریح شده است که خواننده معمولاً رغبتی نمی‌کند این ابواب فقهی خسته کننده را پی‌گیری کند مگر اینکه برای مقاصد خاصی بخواند. به همین دلیل شاید کمتر یهودی یا مسیحی‌ای را می‌توان یافت که این کتابها را به دقت خوانده باشد، حتی کشیشها و شاخامها هم غالباً از مطالعه دقیق آنها سر باز می‌زنند، چنان که اگر به آنها بگویی که در کتاب شما چنین مطلبی آمده است گاهی تعجب می‌کنند. سبک قرآن بر خلاف این است و لذا هیچ کس از خواندن آن خسته نمی‌شود.

در آیه ۴۲ اعراف «لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» جمله معترضه است که میان «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» و «أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ» واقع شده است. همچنین است در آیه ۴۸ مانده که «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ» جمله معترضه است. و نیز آیات ۲۸ تا ۳۰ و ۳۲ تا ۳۴ اعراف معترضه است که میان آیات مصدر به «یا بنی آدم» واقع شده‌اند. در آیه ۳ سوره مانده جملات «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» معترضه‌اند تا توجه به آنها و اهمیت آنها جلب شود. در سوره واقعه عبارت «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ مَدِينَنَا» بین «فَلَوْلَا» و «تَرْجُمُونَهَا» معترضه واقع شده یعنی اقسام شده است. و اگر آیات مرتبط به هم را مثلاً در سوره بقره بخواهیم کنار هم بگذاریم باید آیات ۲۳۸ و ۲۳۹ را بعد از ۲۴۲ قرار دهیم تا آیات مربوط به طلاق و وصیت برای ازدواج در کنار هم قرار گیرند. همچنین آیات ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۱۵ و ۲۴۵ بقره که همه راجع به انفاق و قرض الحسنه‌اند باید کنار هم واقع شوند، و آیه ۱۱۵ بقره باید بعد از آیات ۱۴۲ تا

حسنة و مثوبات به شمار آورده است.

۱۷.۲. عدم توجه به تأویلها؛ یعنی از تأویلهایی که آیات را بر معنای خاصی جز معنای لفظی آنها برمی گرداند باید اجتناب کرد. تأویل بیشتر از فرقه اسماعیلیه نشأت گرفت و ابزاری در دست صوفیه شد برای آنکه هر چه می خواهند بگویند و به نحوی آن را گسترش دهند و سخنان نامربوط را به صورتی توجیه کنند و این باز هم ابزاری شد در دست شعرا - اعم از صوفی و غیر صوفی و حتی شعرای لا مذهب - که در شطحیات خود هر چه می خواهند بگویند بدون آنکه از اعتراض مردم متشرع هیچ گونه ترسی داشته باشند. می گویند یکی از مشایخ صوفیه از کوچهای می گذشت، دید کسی می خواند: «سر بام آمدی قالیچه نکاندی قالیچه ات گرد نداشت خودت را نکاندی». طبق معمول صوفیان، غش کرد یا خود را به غش انداخت و چون به هوش آمد یا تظاهر کرد که به هوش آمده است گفت: این مرد خوب تجلیات الهی را در این بیت نمودار کرد. در کتب صوفیه (مثلاً در تذکرة الاولیای عطار و نفحات الانس جامی و اسرار التوحید و غیره) از این تأویلها بسیار می توان یافت و این کار حتی گریبان غیر صوفیان را هم گرفته است. مثلاً مرحوم الهی قمشه ای در ترجمه آیه ۳۰ سورة انبیاء که می فرماید: «أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا» نوشته است: «آسمانها و زمین بسته بود ما آنها را بشکافتیم» و در پراوتر اضافه کرده است: «شاید از آسمان علوم آسمانی انبیاء و از زمین امتها مقصود باشد که پیش از این خلق مرده دل بودند و خدا به آب علم کتب آسمانی هر چیز را زنده کرد و خلایق را به نور علم حیات ابد بخشید». معلوم است که از این تأویلهای بی دلیل می توان برای تمام آیات آورد. بنابراین بهتر است مترجم خود را به ترجمه لفظی قرآن محدود کند و توضیحات اضافی هم باید کاملاً منطبق با مفاهیم ملفوظ قرآن باشد نه حدسهای شخصی. در بعضی تفاسیر شیعه برخی آیات را به امامان و معصومان تأویل نموده و این تأویلها را به خود امامان مستند کرده اند؛ مثلاً آیه ۱۹ و ۲۰ سورة الرحمن که می فرماید: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَمِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» در تفسیر صافی و در مجمع البیان طبرسی (ج ۹ ص ۲۵۷) و در خصال صدوق (ص ۶۵) آمده است که دو دریا علی و فاطمه اند و برزخ حضرت محمد (ص) است و لؤلؤ و مرجان حسن و حسین اند. اگر احادیث مروی درست باشد و واقعاً چنین تعبیری از امامان رسیده باشد، لابد در مورد خاصی به عنوان مصداق و مثال گفته شده است نه آنکه معنای این آیات را شرح داده باشند و در هر حال ذکر این تأویل باعث حمله

علمای اهل سنت به شیعیان شده است. همچنین در خصال صدوق (ص ۴۳) از قول امام حسین (ع) آمده است که «حَصْمَانِ أَخْتَضَمُوا» (حج، ۱۹) ما و بنی امیه هستیم که معلوم است منظور آن حضرت این نیست که این آیه برای معرفی امام حسین (ع) و بنی امیه نازل شده است، بلکه خود را یکی از مصادیق این آیه دانسته است؛ چنان که ما هم در گفت و گوهایمان از آیات قرآن استشهاد می کنیم و معنای آن این نیست که این آیات برای مقاصد ما نازل شده است. مثال دیگر: مرحوم ملا محمد مهدی نراقی در جامع السعادات (ص ۲۹۳) درباره آیه شریفه ۴۹ سورة کهف از قول ابن عباس آورده است که صغیره (گناه کوچک) تبسم به استهزاء و کبیره (گناه بزرگ) قهقهه به استهزاء است که این روایت هم اگر درست باشد از مصادیق آیه است نه از معنای آن، و یا آنکه ابن عباس در مورد خاصی به این آیه استناد کرده است تا کسی را سر جای خود بنشانند. شیخ بهایی در کشکول (ج ۱، ص ۳۹۹) می نویسد: راجع به آیه مبارکه ۶۹ سورة نحل درباره زنبور عسل که می فرماید: «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ» یعنی از اندرون آن نوشیدنی ای بیرون می آید رنگارنگ که در آن شفایی برای مردم است، صفدی گفته است که برخی مردم گفته اند مراد از این آیه اهل بیت و بنی هاشم اند که آنها زنبور عسلند و شراب قرآن و حکمت است و لذا کسی این نکته را در مجلس منصور خلیفه عباسی - که از بنی هاشم بود - نقل کرد و یکی از حاضران گفت: خدا طعام و شراب تو را از آنچه از اندرون بنی هاشم بیرون می آید قرار دهد، و حاضران زدند زیر خنده!

این تفاسیل برای آن است که با تأویلات نامناسب خود را سخره مردم نکنیم و قرآن را با این مطالب از مسیر اصلی خود منحرف نسازیم.

۱۸.۲. اجتناب از فارسی گرایی افراطی و سره نویسی ساختگی؛ یعنی در ترجمه نباید خود را به تکلف بیندازیم که حتماً تمام کلمات فارسی خالص باشد به طوری که اگر کلمه فارسی پیدا نشد از خودمان کلمه ای بسازیم که شفاف نباشد و یا به کتب قدیم مراجعه کنیم تا معادلی منسوخ و مهجور برای آن بیابیم و حتی اگر لازم باشد از کلمات فارسی میانه و پهلوی و اوستا استفاده کنیم. این کارها برای خودنمایی و تفاخر شاید مفید باشد اما ترجمه را از راه صحیح منحرف می کند. شک نیست که اگر کلمات فارسی خوبی برای لغات عربی وجود داشته باشد بسیار خوب است آنها را در ترجمه به کار بریم، زیرا در این صورت مفهوم آیه بهتر به دست می آید و من خود غالباً در ترجمه های خود کوشیده ام که چنین کنم، اما بیماری سره نویسی و

فارسی‌گرایی افراطی ندارم. به ویژه که برخی لغات قرآن فارسی مناسبی ندارد مانند سوره، آیه (یعنی فقره‌ای از سوره که می‌توان مثلاً بند ترجمه کرد ولی بهتر است همان آیه ترجمه شود) سلسبیل، زمهریر، کوثر، سبع المثانی، انفال، توبه و امثال آنها. در ترجمه باید عین این کلمات را به کار برد. در برابر بعضی از لغات هم باید احتیاط کرد؛ مثلاً عذاب را بهتر است کيفر ترجمه کنیم نه شکنجه که بار منفی سیاسی پیدا کرده است. مَثَل (به فتح‌تین) را گاهی می‌توان داستان ترجمه کرد، مانند آیه ۱۷ بقره که می‌فرماید: داستان آنان همچون داستان کسی است که آتشی برافروخته است و چون آتش پیرامون او را روشن سازد خدا روشنی (مورد نیاز) آنها را ببرد و آنان را در تاریکی رها کند که (در آن چیزی) نمی‌بینند. و گاهی باید چگونگی ترجمه کرد، مانند آیه ۳۵ رعد که می‌فرماید: «چگونگی بهشتی که به پرهیزگاران نوید آن داده شده (چنین است که) در زیر آن جویهایی روان است». و در آیه ۲۷ سوره روم بهتر است نمونه ترجمه شود که می‌فرماید: «و او (یعنی خدا) همان است که آفرینش را می‌آغازد و سپس آن را باز آفرینی می‌کند و آن (باز آفرینی) برای وی آسان‌تر است و نمونه برتر (خلقت) در آسمانها و زمین از آن اوست».

اما در مورد «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (شوری، ۱۱) معمولاً مفسران و نحویان و نویسندگان اعراب قرآن، کاف را در این کلمه زاید می‌دانند، زیرا کاف یعنی مانند، و مثل هم یعنی مانند، و ناچار باید یکی را زاید دانست و گفت که همچون او (یعنی خدا) چیزی نیست. اما حقیقت آن است که کاف زاید نیست و مخصوصاً ذکر شده است تا مطلب مهمی را القا کند و ترجمه صحیح آن چنین است: «و مانند چون او بی هیچ نیست» یعنی خدا چیزی نیست که بتوان برایش مشابهی یافت و چنین کسی که هیچ مشابهی ندارد نمی‌تواند مثلی داشته باشد. برای هر چیز دیگری جز خدا می‌توان مثلی یافت یا پنداشت، اما برای خدا هیچ مثل و مانندی نمی‌توان یافت و نمی‌توان تصور کرد، زیرا مانند چیزهای دیگر نیست تا مثل داشته باشد. اگر بگوییم همچون او چیزی نیست، از این نکته ظریف غفلت کرده‌ایم، زیرا بسیاری از چیزهای عالم هست که مانند ندارد و منحصر به فرد است، مثلاً می‌توان گفت که همچون شاهنامه کتابی نیست، یا مانند تخت طاووس وجود ندارد، اما اینها اگرچه نظیری ندارند ولی می‌توان برای آنها نظیری تصور کرد یا احتمال داد که بعداً مثل آنها پیدا شود. خدا چنان موجودی است که حتی تصور مشابه هم برای او نمی‌توان کرد، چون هیچ کس نمی‌داند که او چگونه موجودی است تا مثل

آن را ببیند. گاهی در قرآن از کلمات جامد فعل درست شده است، مثلاً از سبت (شنبه) فعل «بستون» ساخته شده است (اعراف، ۱۶۳) یعنی شنبه گرفتن (رعایت حرمت شنبه در آیین یهود). و گاهی از ترکیب کلمات معنای خاصی اراده شده است؛ مثلاً «من بعد» در آیه ۳۵ سوره ص و آیه ۲۳ سوره جاثیه یعنی بجز، چنان که «من دون» در بسیاری از آیات به همین معناست.

خلاصه آنکه باید حتی‌المقدور کلمه فارسی مناسبی برای هر کلمه عربی پیدا کرد تا معنای آیه را به درستی نشان دهد و ضمناً برای مردم فارسی زبان معمولی روشن و واضح باشد. ما قرآن را برای لغت‌شناسان و ادبا ترجمه نمی‌کنیم، بلکه برای همه مردم ترجمه می‌کنیم. پس باید یک گوشه چشم به مردم عادی هم داشته باشیم. ادبا و دانشمندان خود مدعی‌اند و نیازی به ترجمه ما ندارند، این مردم عادی هستند که نیاز به فهم معانی قرآن دارند و چون عربی نمی‌دانند باید به آنان در ترجمه کمک کنیم. قرآن به تمام مردم جهان خطاب می‌کند؛ یعنی مخاطب آن همه مردم جهان‌اند؛ همچنان که مثلاً اناجیل که در اصل به یونانی نوشته شده‌اند، برای تمام مردم جهان تبلیغ می‌شوند و لذا به همه زبانهای مهم ترجمه شده‌اند. ما هم باید سعی کنیم قرآن را به همه زبانها و به ویژه به فارسی به بهترین وجه ترجمه کنیم و فارسی‌گرایی و سره‌نویسی سد این راه می‌شود. البته پیدا کردن لغات درست و فصیح فارسی، بسیار خوب و مفید است ولی اگر پیدا نشد باید همان کلمات اصلی را به کار برد؛ مثلاً برای حج، زکات، عمره، ظهار و امثال آنها لغت فارسی مناسب نیست، پس خود آنها را باید به کار برد و این مغایر با فارسی‌دانستن زبان فارسی نیست؛ یعنی وجود لغات غیرفارسی در فارسی مانع از این امر نیست. فارسی مانند دریایی است که جویبارهای متعددی که در آن ریخته می‌شود آن را از دریا بودن خارج نمی‌کند؛ همچنان که در عربی هم لغات بیگانه فراوان است و حتی در قرآن هم لغات غیرعربی متعددی وجود دارد، با این حال خدا قرآن را عربی نامیده است (یوسف، ۲؛ رعد، ۳۷؛ طه، ۱۱۳؛ نحل، ۱۰۳ و غیره) و اگر وجود چند لغت غیرعربی قرآن را غیرعربی می‌ساخت چنین صراحتی در کلام خدا نبود. فارسی هم چنین است که وجود کلمات عربی و ترکی و مغولی و فرنگی در آن ماهیتش را تغییر نداده است و نمی‌دهد. بنابراین ما نباید اصرار داشته باشیم که حتماً به فارسی سره بنویسیم.

برای آنکه ببینید فارسی سره چگونه چهره زبان فارسی را دگرگون می‌کند، چند واژه

فارسی را از ترجمه‌های کهن قرآن که با مراجعه به فرهنگها تکمیل شده است در اینجا نقل می‌کنیم.

افلاختن (باز کردن طومار، نشر کتاب اعمال)، افلاخته (سرگشاده، کتاب منشور یا منشوره)، افسوس کردن یا فسوس کردن (استهزا، مسخره کردن)، الفختن، الفغدن و الفنجیدن (به دست آوردن، کسب کردن، اکتساب)، الفغده (کسب شده، حاصل کرده)، نجنوه (برق آسمانی همراه بارعد)، برآغالیدن (تحریک کردن، تهییج کردن، وسوسه کردن، نزع شیطان)، بشخیدن (گداختن، زیانه کشیدن)، پتول (بلا و گرفتاری)، پساویدن، پساییدن و پسودن (لمس کردن، مس کردن، ملامسه)، پیختن (پیچیدن، طی، لوله کردن طومار)، پیخته (پیچیده شده، درهم‌نور دیده، لوله شده، مطوی)، دیوستنبه (شیطان مرید)، کلاچیدن (لمس کردن، دست‌زدن، ملامسه، طمٹ، آسیب زدن، تخطی) هونیوش (گوش فرا دهنده، مستمع خوب در ترجمه اُذُن در آیه ۶۱ توبه). البته بعضی از این لغات که از تفسیرهای ابوالفتح رازی و شنقی و قرآن موزه پارس گرفته شده لغات بسیار خوبی است؛ چنان که مثلاً هونیوش معادل خوبی برای «اُذُن» است و پساویدن یا پسودن برای «الْمَسْتُمُ النِّسَاءُ» (۴۳ نساء و ۶ مائده) مناسب است، اما شاید برای اغلب مردم نامفهوم باشد. در همین تفاسیر ساق پا را بوزه (در تفسیر ابوالفتح) و در مقدمه الادب زمخشری شتالنگ نامیده‌اند و ساق درخت و ساقه گیاه را در السامی فی الاسامی بوز و در کتوز اللغة ستونه و در مقدمه الادب پایه و تنه ترجمه کرده‌اند که فقط تنه درخت مناسب است و بقیه نامفهوم و مهجور است. غفور را در بسیاری از ترجمه‌های قرآن آمرزگار ترجمه کرده‌اند که بسیار خوب است. منظور این است که نمی‌توان برای همه کلمات قرآن معادل فارسی سره پیدا کرد و گاهی چاره‌ای نیست جز آنکه باید لغت عربی یا کلمه ترکی و مغولی و فرنگی را به جای آنها گذاشت؛ چنان که ساق پا را نمی‌توان امروزه بوز یا بوز نامید و همان ساق بهترین لغت است. اما پسودن یا پساویدن برای لمس کردن بسیار مناسب است، زیرا امروزه لمس کردن را دست زدن ترجمه می‌کنند، اما لمس، دست زدن و دست مالیدن نیست بلکه تماس است که ممکن است با اعضای دیگری غیر از دست صورت گیرد؛ چنان که «الْمَسْتُمُ النِّسَاءُ» را (که در سوره‌های نساء و مائده آمده است) نمی‌توان دست زدن یا دست مالیدن بر زنان ترجمه کرد. با این حال باید تأکید کنم که مترجم باید سعی کند تا آنجا که ممکن است از لغات فارسی صحیح و سلیس و اصیل استفاده کند، زیرا بسیاری از لغات عربی در

فارسی از قدیم وارد شده و به تدریج معنای آنها تغییر کرده است به طوری که با معنای اصلی آنها در عربی گاهی به کلی متفاوت است و استفاده از این لغات باعث سوء تفاهم می‌شود. پس اگر بتوانیم لغت فارسی خوبی در برابر لغات عربی پیدا کنیم که همان معنا را برساند نعم المراد، و اگر پیدا نشد باید واژه‌ای عربی یا غیرعربی پیدا کرد که در بافت کلام همان معنا را برساند و ابهام ایجاد نکند یا بار معنایی منفی یا مثبتی که مورد نظر قرآن نیست، نداشته باشد. ۱۹.۲. استفاده از تفسیر قرآن به قرآن؛ یعنی در درجه اول باید مفهوم هر آیه قرآن را با توجه به موارد مشابه آن در خود قرآن ترجمه کرد. در تفسیر و ترجمه قرآن دو روش مهم شایع است؛ یکی تفسیر به مأثور، یعنی از روی اخبار و احادیث و روایات منقول از پیامبر و صحابه او طبق روش اهل سنت یا منقول از امامان معصوم و مستند به سخن پیامبر یا به سنت او طبق روش شیعه. این روش در بسیاری از تفاسیر به کار رفته است مانند تفسیر ابن‌کثیر، تفسیر الدر المنتود از سیوطی (از تفاسیر اهل سنت) و تفسیر مجمع البیان از طبرسی و تفسیر صافی از فیض کاشانی (از تفاسیر شیعه) و امثال آنها. عیب این کار آن است که ممکن است بسیاری از این احادیث و روایات مجعول باشد و ما را از تفسیر صحیح باز بدارد. گرچه علمای فریقین کوشش بسیار کرده‌اند که احادیث صحیح را از سقیم و اصیل را از مجعول جدا کنند اما روش آنها غالباً صوری بوده است یعنی توجه به اینکه آیا حدیث یا روایت از راوی و راویان موثق به دست آمده یا نه و اینکه راویان همه درست ذکر شده‌اند یا نه، و چه بسا که با این معیار بعضی از روایات درست حذف شده باشند، و از سوی دیگر چه بسا که راویان صدیق و موثق در روایتی اشتباه کرده باشند. بررسی محتوایی احادیث کمتر صورت گرفته است و طبق روایتی از امام صادق (ع) هر حدیث که با قرآن مطابق و همخوان بوده باشد مقبول و پذیرفتنی است و اگر مغایر و یا مخالف قرآن باشد مردود است. پس در اینجا معیار اصلی خود قرآن می‌شود که از نظر فحول علما مورد قبول است و لذا روش دوم که تفسیر قرآن به قرآن است در درجه اول قرار می‌گیرد مترجم هم باید همین اصل را مد نظر قرار دهد و تا ممکن است از خود قرآن برای فهمیدن آیات قرآن استفاده کند. روش سوم روش صوفیان است که ظاهر قرآن را غالباً کنار می‌گذارند و به آنچه به نظر آنان باطن قرآن است روی می‌آورند. می‌گویند زمخشری بعد از آنکه تفسیر کشف را نوشت، آن را نزد غزالی برد و گفت من برای این تفسیر زحمت بسیار کشیده‌ام و شمه‌ای از کار خود را شرح داد. غزالی از او

است، زیرا چنین معنا می‌دهد که ای پیامبر تو به پروردگار مردم بگو، در این صورت گوینده جمله کسی است که از پیامبر خواسته است به پروردگار مردم چیزی بگوید. پاینده خواسته است جمله را مطابق دستور زبان فارسی بسازد و لذا فعل «پناه می‌برم» را به آخر جمله برده است، در حالی که «اعوذ» در آیه اول آمده است و باید در همان آیه ترجمه شود نه در آخر آیه چهارم و علاوه بر آن این تغییر باعث سوء تفاهم شده و سپس وصف و سوسه گر نهانی (یعنی الوسواس الخناس) از آن جدا افتاده است، یعنی «که در دل مردم و سوسه می‌کند»، و دیگر آنکه اگر ناس را به مردم ترجمه کرده است چرا باید در آخر سوره تغییر کند و آدمیان شود؟ ترجمه درست این سوره چنین است:

«بگو (ای پیامبر): پناه می‌برم به خداوندگار مردم، پادشاه مردم، خدای مردم، از آسیب آن و سوسه‌گر واپس‌گریز که در سینه‌های مردم می‌دمد، از (گروه) پریان و از مردم.» (می‌توان به جای و سوسه‌گر آغالشگر هم به کاربرد اما این کلمه مهجور است).

برخی از مفسران «والناس» در آخر سوره را عطف به «وسواس» می‌دانند؛ یعنی پناه می‌برم به خدا از شر شیطان و از شر مردم، و لذا در ترجمه، پیش از کلمه «مردم»، «از» اضافه شده تا هر دو معنا را برساند که در معنای اول پریان و مردم عطف بیان و مصادیق و سواسند و در معنای دوم پریان عطف بیان و سواس و مردم عطف به حروف بر و سواس است؛ یعنی هم از شر شیاطین جن به خدا پناه می‌برم و هم از شر مردمان؛ البته وجه اول اولی است. اما خناس را واپس‌گریز خواندم زیرا معنای خناس آن است که بعد از و سوسه کردن مسئولیت آن را بر عهده نمی‌گیرد و وقتی که مردم به عواقب آن گرفتار می‌شوند می‌گوید: «به من چه! می‌خواستی نکنی» و از مسئولیت می‌گریزد، زیرا در و سوسه اجباری نیست، فقط تحریک و اغراء و اغواست. شیاطین جن مستقیماً به دل انسان راه دارند و می‌توانند و سوسه خود را در دل او بیفکنند و او را به گناه کردن برانگیزند، اما مردم و سوسه‌گر مستقیماً به دل راه ندارند بلکه در گوش رققا و همشینیان می‌خوانند و در او می‌دمند تا او را برانگیزند. پس و سوسه رفقای بد از راه گوش به دل و سینه می‌رسد و در هر دو صورت و سوسه‌کنندگان جنی و انسی بعد از و سوسه متواری می‌شوند و حتی ممکن است کسی را که به آنها گوش فرا داده است ملامت کنند که چرا به حرف ما گوش دادی، مگر خود عقل نداشتی؟ این تفسیر با خود قرآن منطبق است؛ چنان که در آیه ۱۶ سوره حشر می‌فرماید: «همچون داستان شیطان است که به

پرسید که درباره «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» چه گفته‌ای؟ زمخشری شرح داد که نکات بلاغی آیه را چگونه ذکر کرده است، و بعد از آنکه خوب مطلب را بیان کرد، غزالی به او گفت هنوز از قرآن چیزی نفهمیده‌ای. زیرا غزالی منتظر بود تا شرح وافی از برداشت‌های صوفیانه‌ای از او بشنود که البته زمخشری صوفی نبود و عالمی لغت‌دان و اهل صرف و نحو و بلاغت و علوم دینی بود. شاید بهترین نمونه تفسیر صوفیانه و ذوقی را بتوان در کشف الاسرار مبینی یافت؛ به ویژه در قسمتهایی که تفسیر خواجه عبدالله انصاری را نقل می‌کند. شک نیست که تفسیرهای این صوفی بزرگ بر حسب ظاهر زیبا، دلنشین و برانگیزنده است ولی وقتی به اعماق آن می‌نگریم می‌بینیم که او جبری و اشعری و تا حدی فشری است که افکار خود را با عبارات بسیار زیبایی بیان کرده است. خواندن این تفسیر جالب و در بسیاری از موارد آموزنده و دلنشین است اما باید با احتیاط بدان نگریست، زیرا ممکن است دیدگاه او با دیدگاه واقعی قرآن و شرع اندکی فرق داشته باشد. با این حال بسیار خوب است که تفاسیر خواجه نیز مطالعه شود و چه بسا نکات جالبی در آن یافت شود که در ترجمه مفید واقع گردد، اما نباید شیفته افکار صوفیانه او شد. به هر حال بهترین راه ترجمه همان استفاده از خود قرآن برای فهم قرآن است.

۲۰.۲. رعایت وحدت سیاق و هماهنگی در ترجمه؛ یعنی آیات مشابه را باید یکسان ترجمه کرد. اگر مثلاً رحمن را بخشنده در جایی ترجمه کرد باید در تمام قرآن همین کلمه را به کار برد، حتی آنجا که رحمن به صورت اسم خاص خدا و مترادف با الله است باید مثلاً بگوید: خدای بخشنده، و اگر آیه‌ای در چند جای قرآن تکرار شده است در همه موارد باید ترجمه یکسان گردد و هر بار تغییر داده نشود، مگر آنکه معنای کلمه فرق کرده باشد.

۲۱.۲. رعایت فصاحت و بلاغت؛ یعنی جمله‌ها فصیح و شیوا و در رساندن مطلب دقیق و گویا باشند. اگر لغات درستی در برابر کلمات قرآن انتخاب شود، نیازی نیست که مثلاً در پراتز یا پانویس یا ملحقات درباره آنها توضیح داده شود، زیرا خود لغات فارسی گویا هستند. همچنین اگر جملات درست ترکیب شده باشند احتیاجی به توضیح نخواهند داشت. برای نمونه، از سوء تعبیر مثلاً می‌توان ترجمه سوره ناس را در ترجمه مرحوم پاینده مثال زد که نوشته است: «بگو به پروردگار مردم، پادشاه مردم، و خدای مردم، از شر و سوسه‌گر نهانی پناه می‌برم که در دل مردم و سوسه می‌کند از پریان و آدمیان». اول آنکه شروع ترجمه غلط

انسان می‌گوید کافر شو، و چون کافر شود می‌گوید من از تو بیزارم - که به وسوسه من گوش دادی - من از خدا پروردگار جهانیان می‌ترسم (که گناه تو را برای من نیز بنویسد) اما سرانجام هر دوی آنها این است که جاودانه در دوزخ خواهند بود».

ضمناً در اینجا می‌بینیم که خدا کلمه ناس را تکرار فرموده است در حالی که ممکن بود به جای آن ضمیر به کار برد، اما چون ضمیر در اینجا تأکید و اهمیت اسم ظاهر را ندارد و از فصاحت کلام می‌کاهد، خداوند اسم ظاهر را تکرار فرموده است. مترجم هم در ترجمه خود می‌تواند هر جا که لازم باشد، برای روشن تر کردن مطلب و شیوایی کلام ضمیر را به اسم ظاهر برگرداند و البته باید بسیار هشیار باشد که مرجع ضمیر را به خوبی تشخیص دهد و این کار از اختیارات مترجم خوب است. البته اگر ضمیر به خوبی مطلب را برساند نیازی به اظهار آن نیست. مثال دیگر در این زمینه تبدیل جمله معطوف به جمله موصول است در مواردی که به شیوایی کلام می‌افزاید و در معنا تغییری ایجاد نمی‌کند. مثلاً در آیه ۳۸ سوره محمد «ثم» را می‌توان «که» ترجمه کرد، آنجا که می‌فرماید: «وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَدِلُّ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمُ» یعنی «و اگر روی برگردانید خدا گروهی جز شما را جایگزین خواهد کرد که ماندگان شما نباشد» و گویند آن قوم ایرانیان بودند. نیز معلوم است که همیشه در برابر یک کلمه عربی یک کلمه بسیط فارسی یافت نمی‌شود و باید از ترکیب استفاده کرد، چنان که عکس آن هم صادق است؛ یعنی گاهی در عربی ترکیبی وجود دارد که در فارسی برای آن لغت بسیطی نیست و این اندازه تغییر در ترجمه مجاز است. مثال واضح آن در افعال است که مثلاً قُتِلَ (مجهول) یعنی کشته شده و عبارت «مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا» (اسراء، ۳۳) یعنی هر که بی‌گناه کشته شده باشد (در عربی قتل یک کلمه است و در فارسی سه کلمه آمده است) و «كانوا يختلفون» یعنی اختلاف داشتند با هم، که از نظر تعداد کلمات با هم متفاوتند. دست مترجم در این قبیل موارد باز است و نمی‌توان او را وادار کرد که در برابر هر کلمه فقط یک کلمه بیاورد. البته اگر امکان داشته باشد که چنین کند زهی مطلوب. و ما در ترجمه ختاس چنان که ملاحظه می‌شود تعبیر واپس‌گریز را به کار بردیم؛ یعنی دو کلمه در برابر یک کلمه. برخی مفسران ختاس را بدان معنا گرفته‌اند که چون شخص به یاد خدا مشغول شود شیطان می‌گریزد و متواری می‌شود، اما ظاهراً شیطان هیچ وقت از اغوا کردنش مأیوس نمی‌شود.

۲۲.۲. حداقل استفاده از پرانتز؛ یعنی چنان که کراً گفته شد، باید ترجمه بدون

توضیحات مترجم چنان با متن تطبیق داشته باشد که نیازی به پرانتز و افزودن کلمه یا کلمات و عبارات توضیحی در داخل آنها نباشد و عبارت باید بدون پرانتز هم کامل و قابل فهم باشد، و هر چه این پرانتزها کمتر باشد موفقیت مترجم بیشتر است. در حقیقت مترجم باید در ترجمه غایب باشد؛ یعنی اثری از افکار و برداشت‌ها و تأویلها و تفسیرهای خاص او در ترجمه دیده نشود تا هر کس با هر مذهب و مسلکی که باشد از آن بهره‌مند شود، اگر اشعری مذهب است یا معتزلی یا شیعی اثنی عشری یا زیدیه و یا اسماعیلی همه یکسان آن را بفهمند و باید بگذاریم هر کس خود مطلب را به سلیقه خویش تفسیر کند؛ همان طور که خود قرآن را هر کس مطابق فهم خود و سابقه فکری و علمی و مذهبی خود می‌فهمد و تفسیر می‌کند. به هر حال نباید در پرانتز کلمه یا جمله‌ای افزوده شود که از خود ترجمه قابل استنباط باشد.

۲۳.۲. ضمائر و افعال به صیغه‌های مختلف را باید در ترجمه در نظر گرفت؛ یعنی توجه کرد که مثلاً تثنیه به کدام اسم برمی‌گردد و جمع به کدام. مثلاً در آیه ۹۹ و ۱۰۰ سوره یوسف آمده است: «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَى إِلَيْهِ أَبُوهُ وَ قَالَ ادْخُلُوا بَيْتَنَا مِنَ الْبَابِ فَخَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ زَكَرُوا لَهُمْ حَقَّ وَحْدِهِمْ فَنَقَرُوا لَكَ السَّمْعَ وَأَصْفًا وَكَرِهْتَهُمْ» یعنی «چون (خانواده یوسف) بر یوسف وارد شدند، وی والدین خویش را نزد خویش آورد و گفت به مصر درآید آسوده خاطر اگر خدا بخواهد. و والدین خویش را بر تخت بالا برد و (خانواده اش) به خاک افتاده بدو سجده بردند.» در این ترجمه برای تفسیر افعال جمع و مثنی کلماتی در پرانتز افزوده شده تا رفع ابهام شود. در آیه ۱۹ حج نیز آمده است: «هَذَا نَحْنُ وَ هَذَانِ حَتَمْنَا فِيهِمُ الْعَذَابَ» یعنی «اینها دو گروه متخاصم‌اند که درباره پروردگار خویش (با هم) می‌ستیزند.» چون در فارسی تثنیه نیست ناچار باید عدد دو را ذکر کرد، و جمع فعل به ستیزه‌گری افراد هر گروه باز می‌گردد که در ترجمه پیداست.

۲۴.۲. استفاده از تمام امکانات رایانه‌ای برای بهتر ارائه کردن ترجمه؛ یعنی امروزه که رایانه به راحتی هرگونه امکانات آرایش و پیرایش متن را فراهم کرده است، در چاپ متون ترجمه قرآن باید از همه آنها تا آنجا که ممکن است استفاده کرد. گاهی لازم است حروف مستقیم به کار رود و گاهی حروف کج (ایرانیکی یا ایتالیکی) و گاهی از حروف ریز استفاده می‌شود و گاهی از حروف درشت. ویرگول، نقطه، نقطه ویرگول، تیره، دایره، مربع، مثلث و سایر علائم را می‌توان برای مقاصد مختلف به کاربرد تا متن زیباتر و مفهوم‌تر شود.

۲۵.۲. توجه به اشراب یا تضمین فعل؛ یعنی گاهی یک فعل همراه با یک حرف جرّ طوری

به کار برده می شود که گویی آن فعل متضمن معنای فعل دیگری هم هست. مثلاً در آیه کریمه ۱۹۳ آل عمران می فرماید: «رَبَّنَا فَاعْفُ رَنَا ذُنُوبَنَا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَ تَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ» در این آیه «تَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ» را غالباً بدین معنا گرفته اند که «توفنا فی جملة الأبرار» (نک مثلاً تفسیر جلالین) یعنی «مع» را در اینجا به معنای «فی» گرفته اند، اما ظاهراً آنها یک نکته مهم در این تعبیر یعنی اشراب فعل «توفنا» با معنای «احشرننا» را در نظر نگرفته اند و دلیل بر اشراب یا تضمین وجود «مع» است، و لذا باید این قسمت از آیه را چنین معنا کرد: «پس خداوندگارا، گناهان ما را بپارز و بدیهای ما را از ما بزدا و ما را در زمره نیکان بمیران». برای ملاحظه نمونه های متعدد تضمین در قرآن نگاه کنید به کتاب النحو الوافی تألیف عباس حسن (ج ۲، ص ۵۲۲ به بعد).

۲۶.۲. عدم اعتماد به تحقیقات غربیان؛ یعنی هر مسلمان محقق باید نسبت به تحقیقات محققان غربی و خاورشناسان با دیده شک و تردید بنگرد و هر نکته ای را که در مورد قرآن و حدیث و اسلام و علوم اسلامی می گویند نقطه شروعی برای تحقیقات مستقل خود بدانند، زیرا آنها غالباً نیتهایی در تحقیقات خود دارند که بعضی آشکارا اعلام می کنند و برخی در زیر پوشش تحقیق بیطرفانه آنها را پنهان می کنند و چون تقریباً همه آنها لائیک و بی دین یا بی تفاوت نسبت به دین هستند و بعضی نسبت به اسلام کینه دیرینه و بازمانده از جنگهای صلیبی دارند لذا سعی می کنند در همه چیز اسلام تشکیک کنند. البته آنها غالباً بسیار دانشمند و زیرک و باهوشند و زبانهای بسیار می دانند (لاتین، یونانی، سریانی، عبری، حبشی و غیره) لذا می توانند در قالب پژوهش، مطالب بی اساس و حق به جانبی را ارائه کنند که مردم عادی متوجه نمی شوند و سخن آنان را ملاک حقیقت می دانند و همین باعث گمراهی بسیاری از روشنفکران مسلمان و کافر شدن آنان گردیده است. آنها در همه چیز یک نقطه شک و سؤال می گذارند؛ مثلاً یکی می گوید عربی در صدر اسلام اعراب نداشته است، دیگری می گوید این قرآن همانی نیست که عثمان جمع آوری کرده بود، سومی می گوید قرائات شاذه بر قرائات مشهوره مرجح است و قس علی هذا. ما باید خود درباره همه این نکات با دقت و با ایمان خالص به خدا و قرآن و اسلام، تحقیق کنیم و گفته های درست آنها را از نادرست جدا کنیم و به مردم نشان دهیم که مثلاً گلدتسیهر یا نولدکه یا دانشمندان دیگر مغرب زمین در لابه لای تحقیقات خود اهداف شومی دارند و می خواهند مسلمانان را از راه به در کنند. البته عده

قلیلی از آنها واقعاً بیطرفانه تحقیق می کنند؛ اما باز هم نباید فریب بیطرفی آنها را خورد، زیرا ممکن است ندانسته یا ناخواسته تحت تأثیر القانات بدخواهان قرار گرفته باشند و فتواها و نظریه هایی ابراز کنند که صحیح نباشد. متأسفانه این شیوه تحقیق اکنون در میان نویسندگان دائرة المعارف ها و دانشنامه های کشورهای اسلامی هم رایج شده است و کسانی که ظاهراً مسلمان هستند نیز به دنبال خاورشناسان و محققان غربی راه می افتند و نظریات آنان را با آب و تاب و بدون نقد و ارزیابی مؤمنانه منتشر می کنند. خدا ما را از شر این محققان به ظاهر بیطرف محفوظ فرماید.